



کتابخانه
مجلس شورای
اسلامی



| | | |
|--|----------------|--|
| کتابخانه مجلس شورای ملی | | |
| کتاب: دیوان نجیب (مقدمه الیوم) | | |
| مؤلف | شماره ثبت کتاب | |
| موضوع | ۵۳۹۳ | |
| شماره اختصاصی (۲۵۵) خطی | ۴۴۶۳۹ | |
| تیماریم لشکر مجیدیه بهروز (نمبر المیزان) و کتابخانه مجلس شورای ملی | ۴۴۶۲۹ | |

۲۶۵



کتابخانه
مجلس شورای
ملی
خطی اهدائی
۴۶۸

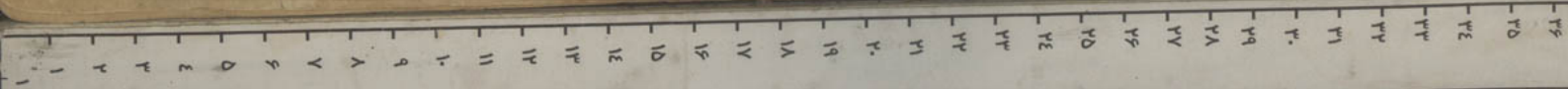
۱
۲
۳
۴
۵
۶
۷
۸
۹
۱۰
۱۱
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹
۳۰
۳۱
۳۲
۳۳
۳۴
۳۵
۳۶
۳۷
۳۸
۳۹
۴۰
۴۱
۴۲
۴۳
۴۴
۴۵
۴۶
۴۷
۴۸
۴۹
۵۰
۵۱
۵۲
۵۳
۵۴
۵۵
۵۶
۵۷
۵۸
۵۹
۶۰
۶۱
۶۲
۶۳
۶۴
۶۵
۶۶
۶۷
۶۸
۶۹
۷۰
۷۱
۷۲
۷۳
۷۴
۷۵
۷۶
۷۷
۷۸
۷۹
۸۰
۸۱
۸۲
۸۳
۸۴
۸۵
۸۶
۸۷
۸۸
۸۹
۹۰
۹۱
۹۲
۹۳
۹۴
۹۵
۹۶
۹۷
۹۸
۹۹
۱۰۰



| | | |
|--|----------------|-------|
| کتابخانه مجلس شورای ملی | | |
| کتاب دیوان نجیب (مقبله السلاطین) | | |
| مؤلف | شماره ثبت کتاب | |
| موضوع | ۵۲۹۳ | |
| شماره اختصاص (۲۵۵) | ۴۴۹۳۹ | |
| تعدادین (خطی) | ۴۴۹۳۹ | |
| تیمار سر لشکر معینه پور (نامبر الموله) کتابخانه مجلس شورای ملی | | ۴۴۹۳۹ |

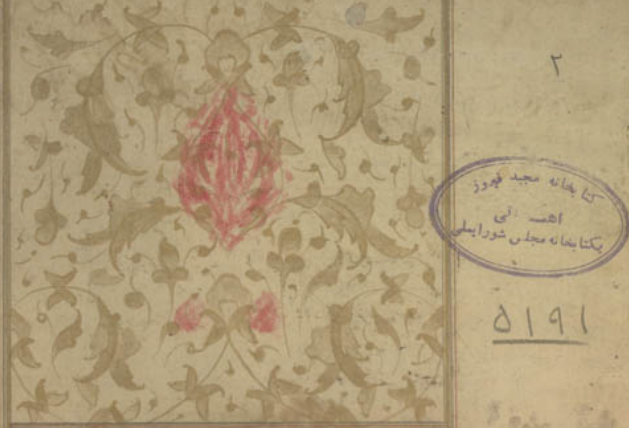
۲۶۵

کتابخانه
مجلس شورای
ملی
خطی اهدائی
۴۶۵



کتابخانه مسجد قزوین
اصفهان
سازمان اسناد و کتابخانه ملی

۵۱۹۱



سهم اقدار عقل از جسم

| | |
|------------------------------|------------------------------|
| ای در گنج گم تو مالک رقابها | چون محردش کش زین طباها |
| یار بخت خورشید که برین وادرا | صتی بی بقا و محله عداها |
| بجو بر چون سیح کناهم کسای | محدوم هم مسازمرا از بواها |
| من خود چه ذره ام که کنم دعوی | جانی که رو بجاک نهند آقاها |
| در کستی که در سن صفات تو سر | رعیت لگنشان رخ فلکها کجاها |
| مرقطه رشع مین رسول تو | مهر نموشی لب حاضر جوابها |
| لب تشنگان با دیکه نوات تو | باشه العطش زان موج سبها |
| در قلم نقابی تو خود چون جبا | این نظر که دم زده انداز جاها |
| نار و جوه مایه آسزده و در غم | چون بر محیط بود و نبود جاها |
| پیش آید حسن تو و اگر در کجا | چون مثل توره خوان فلکها کجا |

کتابخانه مسجد قزوین
اصفهان
سازمان اسناد و کتابخانه ملی

| | |
|-----------------------------------|--------------------------------|
| در پرده طوطی کجا و ات دست | ای دایم اگر نبود رخت در جاها |
| ای پیش سخنان درت بر قباها | وی پس فدا کمان حمیت شتابها |
| زلف و مو شب و روزت بکجا | در رشته وجود علم ح و تابها |
| غیر از ولی که هست بر از و ن گیت | در کوی که دیده نشان آقاها |
| روشن زانک چشم با کس کمال | بی پرده با کمال از این مکتباها |
| در انش تکلیف از چشم بختند | خوابها که خورده بجزرت کباها |
| با خاک آدم آنچه نو کردی ز روی لطف | در سج و تاب موه بر شکند آها |
| انجا که در سن عشق تو کوبید و بسن | پروانه وار بال بسوزد و کجاها |
| در فصل یک کتاب ندیدم بهار و صل | یکد برو می من کشودند باجها |

| | |
|----------------------------------|------------------------------|
| کس تاخ مین نخب بر شمار او که بود | کیرم که پرده وار بنوشش جهاها |
|----------------------------------|------------------------------|

| | |
|------------------------------------|----------------------------------|
| ب عالم سایه کس کن لوامی داد و نوبی | ز هر دست بیانی با به نوبه شاهی |
| چو خورشید قیامت چرخ کرد و نوبی | بمهر و ماه بنامشان کوان بار کاهی |
| زین و اسما از اعلی کلکون قبالی | مقطع کن ز خون دشمنان برتاهاهی |
| بان کرد و نشان از سنجین خنود | چو خورشید قیامت شوکت در کالی |

| | |
|--|-----------------------------------|
| بگش از سخت تابان مقام خون مظلومان | رک کوه به نشان ساز تیغ دایه خوئی |
| سای بخش از کام کانت خان قرزلار | که بر تو چو دم میکند از بک بنای |
| ز هند افتاده بجا نقطه بر صف عالم | ز نوک تیغ عالمگیر حک کن این عیان |
| صلاح ترک در حکمت نه ور وظیفه | و عای سیفی از شمشیر می پاید سپائی |
| بیتشان از من شیر عالم چو ماه نو | متر کن ز روشم کبر بائی ادو جایی |
| نوکر تو رشیدت کبر با تو سید | ز روی حسین من بر این مکتبی |
| کرمان را یعنی حسین است بر سال | که ای چو من بایست که پادشاهی |
| نوکر تو چراغ عالمی را کرده روشن | ز شمع کشته تخم بر این برده سبائی |
| زطلع منت بر سر بر کن نخل امیدم | درین از من مغربا سایلطف المی را |
| بخیب ز همت سلطان سین آینه دره | |
| گرفت آوازه مشهور تو از من تا بجای | |
| غزل صنوع صناعت نجیب که در تو سلیقه بود کار جلی شاد و عظم احسانه | |
| خوش آنکه و آنکه است برود کار کا | بر خاطر می نشد زنی است بار بار |
| دست مرا لطف خود ای دستگیر | پای مرا بر سپردیت با یادار و |
| کار مرا بفضل خود ای کار ساز | گدشته تا ز خور سپهرم ز کار کا |

| | |
|--|------------------------------------|
| صد شش هرا ده چو مرز ما بتاب | از که هست لطف تو ای شمر بار بار |
| ماناک درکت از آبرو برو | با نقش پست تاج سرفراز رخسار |
| شده برق خرم غم غم سر کلاه آه | بر خود ز دم ز جوهر خود چون چنان آه |
| منظور من بود نجیب از کمال دل | |
| در خاطر م بود این غم سار بار | |
| ترکیب بندی که در شب تجویل بیدان راه آورد آستان ملک پاسبان امام آستان | |
| و این علی بن موسی الرضا علیه السلام برین غم نام داشته تمام ان بند خاتم سائید و شینا | |
| این مضاف کیت که خوش طوفان این | بسته راه طوف باگر در دش رو عالمیان |
| این چه کیت یارب کره پستان | خواب میکرد و بگردید بهی پستان |
| بر یکجا استاده شمع شرب بلخ | تا کرد و ننگ طایر سجده کردین |
| سیرتی دارم که چون با همه چون ک | کاسمان را راه کردن نسبت این آستان |
| از قنادی مظلوم فتنه افتاده بچرخ | صد منزلان آفتاب و ماه در یک آستان |
| آفتاب و ماه قندیل طلا و نقره است | کز ازل از عالم بلاست و قضا این ک |
| مهر و مهر در آسمان کی راست کردی | که چو قندیش نبی بسته در این درین ک |
| تا طلا خود را سماک خشت این کسبند | کشت بستی باقی قدرش کف میران ک |

در هوای روضه شمس و قمر که
 کفش چون هست و ستوری در خورشید
 تاج و طو مار طابرسه طایک فرج
 کاکل مشکین قندیل تو مشرب بیزند
 یار نشان زلفت و کاکل زایک کند
 سایه بر فرق من از کاکل قندیل است
 غنچه نشان او در شمع روضه بر تو است
 یا طایک دست و دست تو هر چه بر تو است

بلوه قندیل ز با کاکل غنچه
 تاج که از نرد در پابوشش مان زندگان
 از بی پابوش از سر بر سر سندان
 شاه بر کینوی دو دوشع و زلف
 حور و عثمان و عجب افشانی این است
 یا نهاده تاج بر سرم ز کرده و قندیل
 بلوه روح طایک در پشت جاودان
 بهر جا رو بترش آورد و نذر انگشتان

پر یکدیگر طایک هستند از جا
 تا بصدق و در خوشه نیاید چشم

این صریح کجاست که هر حلقه بر تو
 چشم مردم آب آورده و گزیند
 آسمان روزی که می آید بطرف ای صبح
 دیده را از حیرت دیدن بجاکند
 طغیای دیده بر یکدگر افتاده را

باز کرده و امید ی از باغ چنان
 چشمه های بحسرت گشته در هر روز
 دیده قابلهای گردانده چشم مردمان
 هر که ای کجا چشم افتاده بر سندان
 چون رز و هیوست و کرده اند در خج

دیدار روی چشم افتاده تب
 دیدار عیبی که نه طغیای این خنجر
 کرده صد وقت دعا خنجرت این خنجر
 تا نیاید چشم بدین روز چل بر سر
 چاه خنجر عالم آرای بلور شمع
 یا به بدست از خاک هم زیارت کرده
 کوه سه عالم فروغ چشمه چرخ غیران
 نه خط چرخ وقت تحول است تمام ترا
 یا بود عیبی که نازل گشته از چشم خنجر
 شمعها بر چرخ چرخ این در عیبی است
 نخل طو رست از نخل داده عالم فروغ

چشمش در چشم و چشم از این
 تا نظر با پاک از لایق خنجرت بر این
 یا به نخل چشم اعظم خنجرت بر سندان
 چشمه چیده برای چشم خنجرت آسمان
 آیهای نور آورده همیشه آسمان
 نذر آورده در گاه تو شمع از آسمان
 ماه و نور چشمش هر دو و نذر بر سر
 سندی ز سر لایق آمده است از لایق
 یا به بیضی موی او شمع خنجرت
 یا بگردن قلب آینه و بیسند چنان
 مرکز نورست روشن کرده بر سندان

یا بود درسی کامیبر لایق
 بهر فرزندش که ستاد بسو قانک

السلام ای روضه شمس و قمر
 از شکار قدس می آید خنجرت

طاق درگاه تو حشران غایب
 شمع سان بر سر پرستغ نخل چنجر

| | |
|---|--|
| عندليب عالم پوشيده از باطن وحي از ان بعد از نبی از ان بعد از نبی چون کوب تر بالی از هر طواف میرسد تا شدش پرواکی شیخ فائوس است و و شیخ بارکات سرودید سایه فائوس تو سر سایه عرشین چشم من نورشید و ما می هم از آن در توفیق قدم زوار این در میسند تا بود پروانه را با پوشش من در لباس قف ساعت خلوتی چون مهر و در قاصد چو حکمت و در کلمات از صدای نیک سیر ننگ و در کلمات یا نوید محبت از عالم بالا بگوش لطف عصیان پیش و بیکر که در دست پرده از محبت بر ما که کاران پیش | بر بنان شمرتی حسرتی چون قبا حبی کرده جوش ملک نیست عای حسرت زانچه پروا ز بود این دعا حبی خیمه زو بر عرش اعظم که با حبی فناک راه استانت تو تیا حبی کاکل قندیل تو پرهای حبی نیست کتار و بکن ایجا و حبی آبچه چنان بود در دست عای حبی سرمی آرد فسر و در پیش پای حبی آسمان بخوابت تا سازد ز حبی آسمان شد رنگ و او از نش صدای حبی بر فلک حیدر صوت و لکهای حبی میرسد ساعت بساعت از صدای حبی نازنا قوس را از پای حبی ای روایت دوش و دوش و حبی |
|---|--|

عز

| | |
|---|--|
| خلعت پروازی از این رومند ایم بر امید آنکه ره یابد بر نگاه صد هزاران قالب بیجان چو نفس افغان | تا بدرگاه پیمبر چون قبا حبی همسوی همان طیفی از قبا حبی از ملایک بر دست در پیش پای حبی |
| روح من هم در طواف خود با هستا و هم تا نفس منی در آرزو درجا هستا و هم | |
| ای ناکسره خدایت یا امام حسین باز نمای بروی کسی می رسد با باشین عای هم را پس از آبا و نیت بیرضای تو خدای رضای نیکو در حسین روزی از نیت نماوی دنیا کرده باز کشتی نوست در طوفان چو آستین هر دو عالم را دست آورده اند اول روز و شب هر که هست چون سینه سینه سنگی که داشت در کس عین طلال عظیم چون نفس ایسای عالم نمایم سیم | بنده حاجت در شایه امام حسین حشت حجت بر خدایت یا امام حسین حسد که کس کسایت یا امام حسین ای رضای حق رضایت یا امام حسین عقله و دست برایت یا امام حسین کاسه چو من کدایت یا امام حسین زبانان نقش برایت یا امام حسین مخت ایسلم از برایت یا امام حسین ناخن مشک کسایت یا امام حسین مداحسان رسایت یا امام حسین |

| | |
|--|---|
| مهر و زر عکس بود کاخنده بر سر رخ باز کرده بود چشم ماد و در زجاج نخله آسمان و آوازه از کوه کجلا راه طوا خیمه چرخ برین کمر فلک از سر چشم عالم روشنست از مصطفی و خاتم بیکم پسند و کف درم سواهی بود نار و آنگدشت امیدی باز از جلا حمتی تا از خیمه روضه حیدرت هم | نور قدیل طلائیت یا امام ششمین نقش باجی حسنایت یا امام ششمین بارگاه عشق سیات یا امام ششمین گشت تا غلو تسلیت یا امام ششمین هست روشن از لقیات یا امام ششمین چون دردم کس سوایت یا امام ششمین کعبه حاجت رویت یا امام ششمین حسرت جان کرده و حاجت یا امام ششمین |
| کار زوی روضه حیدرت است بر دل خون من جا کرده چون نقش کن | |
| باز که باغ ز بان عذر خواه آورده ام از درت فرستم تو بسج باز چون آیم ناله چون در حسرتار مویم کرده شوق بسیبته از منقاص عصیت دارم در شوق راه آوروی دارم بسره دل باز تو | از سیه روزی چشم بستن ایجانا آورده ام رو سفیدی بروم در روی سیاه آورده ام کاروان سالار در دم انکس آورده ام کاروان در کاروان بارگناه آورده ام کرد بادم و اینی پرازیگناه آورده ام |

نهم

| | |
|--|--|
| تا زهر رحمت چون صبح کردم روید ایکه خاک آساست خاک را ز بسکینت در چنین گلشن گل خواند از حیات کینت خبر محسری که محتاجم بر تو چون از کجبا انان این دارم نهیست راه آوروی چشمم نهیست نذر کده نامیدم ز امید خود درین در کن جزو عا چون دعای باس این در گاه تا چو خورشیدش تک نمازم از کوی چاه | بسج باه منخفه وی سیاه آورده ام مشت خاک کینم هم از کرد راه آورده ام ساده لوی من کد من مشت کجا آورده ام کهر بانی کن که کنی حسب کجا آورده ام عیس کلمتشی امید نگاه آورده ام چشم کربانی و جانی برناه آورده ام من با سیدی این حضرت بنام آورده ام از همه عالم دعای با پدش آورده ام بهر مسرتن فرقدان فرساکلاه آورده ام |
| ایکه سنان بر در اولتجا دار تو از سر اخلاص این اساتخست | |
| ای حسدیت خسروان کعبه حاجت و علیه این در بر جستی که شد عینک کده چشم شمع حسرتی لبان آفتاب چون زبان این کده از نیست مایه لبانی | تا بعد از ان راقدر نگاه تو محراب دعا چشم امید شد بر روش عین دعا بمستی از درگاه شاه آورده ام سخن دعا کاغذین در که کتم اخلاص شاه خفته ای دعا |

| | |
|-------------------------------------|---------------------------------|
| داده ام در زرم و کوز دل جان با | داری خطیتمش با هزاران آب و با |
| نخچه سببها نایم در لب سس عا | من کیم تا در میان جسد و زخمین |
| کرده و ایم شاه با حسان که گفته عا | لیک چون شاه و که است بطی ایتم |
| که کنم عرض عای و درین که | او خنشا جهان من که با جو خست |
| حسین غم رشید برین جنین غمشا | خو چه میدانی که فزیدت سیدان |
| با وجود سر بلند میست کمر و یا | که مای اعدا دشمن درت چون آفتاب |
| عسر جاویدان و عالمگیر خوار | تا بود اسکن در غور رشید و خرمین |
| زاکم کلن نیت از کت خستید | نخچه بر بل را خدمت من کن درو |
| وز طایک گفتن آیین و انزوم و عا | از خدا کردن حاجت از تو کرون |
| دوستاش را عا کن حسرت عا | و شناسش را خاک زاتش خست |
| سینه جاک و سر برده برده | و شناسن من و دولت جوشع و کاشع |
| ربان در سلق سر کرد و ج فاقوس | صد هزاران صف بیا و زبان خرمین |
| تنبات مسج کرده کفن فراد | |
| سر کشان را بجه سر تا با دور جو کاشع | |
| دقیق خاک در کت جار و بزم کاشع | دای خدای نقش تعلیمت سرو جان |

| | |
|----------------------------------|-------------------------------|
| وصف تو ارش و با جفضل و کمال | مخ تو بسم الله سر لوح و یوان |
| در هوای کویت ز سر کرده با چون | جان می آرام جان و جسم سجان |
| با دو عالم کرد کلفت آسمان که دهم | مشت خاک تیره را در کربان |
| با وجود انکه یا قوت از صف هرگز | جوشش سخن این من در شیم کربان |
| ز آرزوی که بلا از بسکه چشم غم کن | که بلایی انخیزد ان کشت و امان |
| سایه قید دل خود را ز سر ماکو | آید نوریت نزل کت زستان |
| حسب قیدی که او زبان بود ارشته | بسته بر رشته محبت ان جان |
| ای کت شکلهای عالم را تو آسان | سخت شکل کرده دوران کاسان |
| بجو دای لاله اش سر لهر در سحر | در نور رزق اربس سوختن |
| جملت ممان مغزایم که جمع بر اهل | بر سر خوان سخن خستند ممان |
| پادشاه اصل حسنی کن که ای خویش | سرفساری و هم را برین کدایان |
| ز انضال و جوی مدحت عرو انکست | سک کو کت خاک کو مر فغان |
| با دم نای قلم اعجاز روح القدس | جس نای یاد از نکل سنا خوان |
| جان خاک در کت برون بجز نکت | ای فدا ای خاک در کت سرو جان |
| لیک چون خاک درت سخن با کیم کرد | وز هوایت هست ایم ناز و ایمان |

| | |
|---|---------------------------------|
| مرفی ستم رزودارم که خاک این عالم | عسبر افشانی نماید در کربستان |
| رفتن با خود بسره و جان کاین در گنجان | ای غبار و کشت سر با این گنجان |
| نیستم خیزه خاک این در که تمنای کرد | |
| جان من است ای خیمت که این بر برم جانم کرد | |
| با صاحب از زمان در | |
| قصیده مرسوم به شمع خیال که در محراب سستی انعام لعل شمع بی شعله | |
| و فغان آن در مدای حضرت صاحب از زمان علیه السلام علیه السلام علیه السلام | |
| بایام رسید | |
| سینه دلم که شد آینه جهان روشن | ز شمع بزم فلک کشت آسمان روشن |
| چشم ریخت ز لجامی شب چو شمع | ز حسن بویغ غم رشید شد جهان روشن |
| نمود بار و در آفتاب عالم تاب | بر و دمان فلک شمع زلفان روشن |
| ز چهره ز یک کواکب چو شمع کشته | نمود شعل خورشید آسمان روشن |
| ستاره چون پروانه ریخت از آفتاب | ز شمع مخرجاتاب شد جهان روشن |
| ملائ و ارشدم بای در رکاب سحر | نموده شمع تناسلی اصفهان روشن |
| نفس که خسته چون شمع تو شمع سحر | ز تاب گرم روی رشته های جان روشن |

| | |
|----------------------------------|------------------------------------|
| جسراغ آبله پای دل کجا بر بسوق | بر یک شمع کواکب کجاست آن روشن |
| رحمی ز آبله پروانه سازد مصل | روی چو شمع فانوس آسمان روشن |
| دلی سینه تنهان چو شمع در فغان | ز شوق صحبت باران دوستان روشن |
| عجب ز آبله سوزی پای دل نمود | که شمع جادو با کرد و آسمان روشن |
| که هر که در نظر آورد و در پسند | ز شمع دین شیره تیسرستان روشن |
| من این چنین به شوق آینه ان شمع | نموده شمع نفس آتش نجان روشن |
| عرق نشان بزم آمد آینه لال بود | ز روی هاشم شمع ستارگان روشن |
| بپوششش گل آتش عارض او | نموده بلبل پروانه شمع جان روشن |
| ستاره ریز پروانه عرق کل و | ز شمع شعله حسن شین جهان روشن |
| جراغ ناله جانموز عاشقان پیش | چو شمع آه دل از ناتوان روشن |
| ز شمع عارض او ماه چاره بود | ز پر تو رخ او همه خاوران روشن |
| ز مرقه خنده نقاب و مچ و دوه و دو | جسراغ حسن بصره برده شمع آستان روشن |
| ز باوه چهره کلکون نموده کلکنا | چو شمع لاله که کرد و جلستان روشن |
| کشیده بروی او طعنه با کوشش طلال | نموده شمع خورشید خیم آستان روشن |
| ربوده شمع جانموز عاشقان این | نموده ز کس او چشم آهوان روشن |

| | |
|-----------------------------------|------------------------------------|
| فتیله غیر لیسش از زمین بسیار | ز تاب شعله زخار شمعمان روشن |
| بچه فال چو پروانه ای سوخته بر | ز تاب نور خورش کرده شمع جان روشن |
| که گفت گفت که ای شمع بزم سوز کلا | ز می زوان دولت مهر استخوان روشن |
| چه ترست که در جان بکنند در شتابا | که جاوه باز تو کردید شمعمان روشن |
| بگر گفتمش ای شمع محل خجیر | ز می ز خاک رحمت چشم مردمان روشن |
| کون که چشم افکنده جان چون شمع | کون که ساخت مهر استخوان روشن |
| چه بر شست و بد لولوی این فانی کجا | که کشته راستت شمعهای جان روشن |
| توان آن که ز بس بو فایست شب و روز | مزار شمع شد از ناله و فغان روشن |
| جهان شخیر تو کردید و بو فانی تو | که در شمع بر ناله گشتگان روشن |
| ز بس که رستم از دوری تو شعله دل | چو شمع شعله در چشم تو فغان روشن |
| مکن چنین حسین و کشت و لب بیا | ز شمع شعله غیر شمع زان روشن |
| چنان زوانش غم زین بایه بزان | که هر دو سر به هم گشت شمع جان روشن |
| بمگفت که شرمند نه شو کنی با چندی | ز ناله شمع نکایت ز دوستمان روشن |
| بلطف گفت که ای شمع بزم مل جل | ز می ز خاک رحمت چشم مردمان روشن |
| ز بو فانی من شکن تو بر سجا | ز خاک زو فاحمت شمع جان روشن |

و فاحمت

| | |
|-------------------------------------|----------------------------------|
| و فاحمتی و وفادار بش زانکه بیست | مهر است شمع جان با مبخار روشن |
| گرفت که به کلوم که آه زبست سوز | چو شمع سوخته بزم بود بجان روشن |
| چو شمع خنده ز زمان لب کشا و دوام | ز می ز خاک رحمت چشم خندان روشن |
| کون که دیده مهنی ز دست نورانی | کون که شمع سخن کردی از زبان روشن |
| کون که لوح و دستم در کف تو جلوه گرا | کون ز شمع سخن بزم قدسیان روشن |
| فلم کیم در سببت شمعهای خیال | کون بخت صاحب الزمان روشن |
| امام شرف و مذهب محمد | که راست شمع امید جهانیان روشن |
| چشم کفتم و آتش ز دم بشمع خیال | بگری که زبان گشت درد بان روشن |
| فلم ز شعله گلزار کفر بیا کشید | برنگ شمع که کرد و بشمع روشن |
| بدریده طبع نجیب این قصیده انکار کرد | که راست شمع مزار خندان روشن |

| | |
|-------------------------------|--|
| ز می ز شمع رخت دیده جهان روشن | |
| ز خاک رکعت چشم مردمان روشن | |

| | |
|-----------------------------------|--------------------------------|
| چو عکس شمع در سینه خا که از صندوب | ز زمین تو بود چشم دوستمان روشن |
| ظهور کن که شمع و بر جانان روشن | |
| که شمع در تیغ بودت در جهان روشن | |

چو شمع کشته که روشن شود شعله
 چو کیم که زین آرزوی عدت تو
 ز شوق شربت جلت که است آب حیات
 دریده است چو گل صبر برین دین
 ز دوریت بدلم شمع وای سوخته
 فرود آید دل و دستم از جهان پیوسته
 ز شوق نصب بر کعبه محفل تو
 پیشش بنفشه خورشید و خیمه کین
 چراغ محفل ایجاد را نووی نور
 غبار راه ترا سه بر که چشم کند
 ز آفتاب عدالت که بسید اول
 ز بیم عدل تو خواجه زبک سوخته چشم
 چو عکس شد شمع که او فتد در آب
 حدیث تو بر بوی نسیم قسم سمان
 حد تک مهر تو چون شمع اگر کزبان

مرستای من بدیدارت همچنان روشن
 چو شمع کشته هر جسم ناتوان روشن
 زبان چو شمع است در کام تشنگان روشن
 نموده است الم شمع الامان روشن
 جوانی که با نذر کاروان روشن
 بیا که نسبت من بسو شمع جان روشن
 نموده شمع مر و محمد آسمان روشن
 ز فصل مرکب تو شمع اختران روشن
 کشتی از زرع شمع در میان روشن
 برکت شمع شود سیل بر زبان روشن
 چه شمعها که نووی تو در جهان روشن
 چو شمع شد مژده در چشم پستان روشن
 ز عدالت در آب آتش همچنان روشن
 چو شمع شد کیم غامد را زبان روشن
 بلال دار شود قبضه گمان روشن

سرموم قهر ترا ماه اگر بسیا آورد
 ز که محلی بیکان جمیعت چه عجب
 ستاره ریز سپهر که فرشتان فلک
 ز آفتی که بجان دارم از جای سپهر
 ز بس که سوخت چو شمع مظهر زبان
 چو شمع کشته ز باغم زنگوه مائوس
 بشمع کشته امید من فروغی بخش
 بر آتش لاله من آب المعانی ریز
 بخدایت تو چو شمع است کواکب
 من آن نجم که ز بیم تو روگردانم
 بالقیات که میماند دو سکه کرم
 نظر بسیر چراغان این قصیده کفا
 ز حسن مطلق او چشم آسمان پر نو
 خرد نمود بشمع خیال موسوس
 ز مده افش شمع دیده شعله نظر

چو آتش شمع شود در شسته گمان روشن
 اگر چو شمع شود تیر در گمان روشن
 ز جی ز شمع سخای تو آسمان روشن
 زبان بکام دلم کشته شمعان روشن
 چو شمع است دلم ز آتش نمان روشن
 هزار بار تم شد باستان روشن
 که هست چشم زین ناک آستان روشن
 که شد چو شمع مرا نغمه استخوان روشن
 چراغ زندگیم هست تا رجان روشن
 چو شمع اگر شودم نغمه استخوان روشن
 مساز شمع تمامی دشمنان روشن
 که هست شمع معانیش از زبان روشن
 ز شمع مطلق او بر نم قدس زبان روشن
 چراغ مشهرت او شد چو در جهان روشن
 ز خال مرقطش چشم مردمان روشن

زنی بطبع نجیب آفرین که در چنین
بخت و وقت دعاش کف نیار
همیشه ناکه بود شب تیره کی سهو
بود ز آتش بهمان رشک چون شمع
چو شمع کشته بود چشمش در شمع

مزار شمع مبع خدایگان بودن
که هست شمع اجابت در آستان
دارم ناکه بود شمع خاوران روشن
صعود جاه ترا مبر استخوان روشن
چراغ غمسه تو تا آخر الزمان روشن

شرح حالی که بفرقت آمدند افاضت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام

بچیده غمزداریت چو طومار استخوان
شعرش ز آب دین و مستن ز خون
بسکه مگر بشنیدیم دوستی که است
دندان خستند چو روبا که رده است
کس آن مقام من تواند از او کشید
گرازد و کون نام و نشان بر طرف
در آرزوی آنکه گویم جان من شارتو
با کفر هم مزار سر خوان خود مرا
چون ماه نو که بر پیش کرده آفتاب

از بنده برکان تو یامر تفضلی
از دست منکران تو یامر تفضلی
در دل دشمنان تو یامر تفضلی
بر کوشش سکان تو یامر تفضلی
جز ناکه کان تو یامر تفضلی
دارم بدل نشان تو یامر تفضلی
جان میم هم جان تو یامر تفضلی
هستم چو پیمان تو یامر تفضلی
پرورده ام بنان تو یامر تفضلی

روزی دهنده کان سلیمان است
ان سخن من کهر هست جمعا
یک پیر من عبیر من دارم آرزو
خورشید چرخ گرمی دارم آرزو
پسندم عرخ خان کنم ز بجز خانه
دارم امید خانه اما بجز دو کون
روشن درو چو شمع خورشید کجا
بر فرق محروماه بود تاج افتخار
خورشید و در دو آیه بود کز آستان
در بحر رحمت چو نشی بر روی آب
جبریل شیر ز وجود همان شنید
بودم ز شوق کوی تو پرواز می کند
روشن چو چراغ دیده ایام کرده اند
فرمان رویایی سخن دارم آرزو
چون بر تو طاهر هست که در راه اعتقاد

موران دور خوان تو یامر تفضلی
و قنصت بر سکان تو یامر تفضلی
از خاک آستان تو یامر تفضلی
از بر طلیسان تو یامر تفضلی
حسرتم چو روح خوان تو یامر تفضلی
از جو و خاندان تو یامر تفضلی
شمنی زود و دمان تو یامر تفضلی
نعین خادمان تو یامر تفضلی
نازل شده بنان تو یامر تفضلی
عصیان شیعیان تو یامر تفضلی
میخ تو از زبان تو یامر تفضلی
بر کرد ز بران تو یامر تفضلی
خورشید زادگان تو یامر تفضلی
از رحمت معوان تو یامر تفضلی
حسرتم ز بیرون تو یامر تفضلی

| | |
|--|----------------------------------|
| مکداز پامال کسندم چو نقش پا | این دوست شمنان تو یا مرتضی |
| مرکس بر دینا زید کو با نسته | ما تم و آستان تو یا مرتضی |
| مکداز سر بر سلامت عدوی | |
| از تیغ جانستان تو یا مرتضی | |
| در شصت جلوس نیست ما لوس کل اللی شایه سلطان حسن علی بی کی در جلوس کل | |
| زحی شح سلیمان جلوس شاه مبارک | بجن و انفسد و هم جهان پناه مبارک |
| بخله بخت بلند و بسکه نفس پیا | ز نام نامی و القاب پادشاه مبارک |
| جو آفتاب برنج نشین چرخ چماق | بچار بالرش اقبال کیمه مبارک |
| رهم و ما بطیسل و علم نوید و شایه | بشرق و غرب جلوس جهان پناه مبارک |
| سپهر سندان شاهستان ستمین | سکن کرسی تخت باوج شاه مبارک |
| فروغ گوگرد تاج آفتاب شایه | با آسمان زرازدود بارگاه مبارک |
| بخت عرش جنات که علی بنی کرد | عروج بر فلک آفتاب ماه مبارک |
| رهم و ما بطیسل از شمار نمود | بغیبهای سپرد و نای شاه مبارک |
| ز چار کس و عالم چرخ چنگ | بچار کوشه تخت جهان پناه مبارک |

بجن

| | |
|------------------------------------|-------------------------------------|
| جسین سخن خورد و زکر مردم عالم | بلبله ایوان بارگاه مبارک |
| رخ نیازد و عالم بر گشت ستمین | سجود کل ملائین آفتاب مبارک |
| طلوع مطلع دیگر بزم مهر فروخت | ز صبح صفا خورشید و ستاره مبارک |
| بهر و نظر لطف پادشاه مبارک | |
| باز که شرف آفتاب پادشاه مبارک | |
| ز نور گوگرد بخت تو شمشیر خلی منور | صباح عید جمال تو بر نگاه مبارک |
| ز شرق و غرب و جنوب و شمال نور شایه | بچار آینه زرم و شاه مبارک |
| بچرخ مبارک بر ستاره ماهیون | ببروز سحر که بسک کلاه مبارک |
| قلمی دولت و دین بر سر تو ساینه | که باد سیاه بر سر سپاه مبارک |
| نظر پادشاه تو آسمان بجهت فرخت | بزیسیه تو خلق ز رفاه مبارک |
| سپهر راز حرمت حصار امن مینا | زمانه راز جنات امید گاه مبارک |
| تو خلق خالق و آفتاب گل خندان | زخی رسایه تو خلق را پناه مبارک |
| سند جاده و حلال تو مسغان سعادت | غبار راه تو بر چشم مهر و ماه مبارک |
| قلمی جو در سایه بر زمانه جانان | قلمی عدل تو بر شرف و ادو خواه مبارک |
| سپهر حرمت عانت چو بر کوه افشان | بهار حرمت بر گل کجماه مبارک |

| | |
|---|--|
| در آب زردکی جاودان شناه مبارک و عای سجد و این عافاه مبارک رسا ندرنگ و نه بهر ماه مبارک بود سیر ای ماه شاه مبارک جلوس سندن سلطان حسن شاه مبارک صبح و شام شب و روز اول ماه مبارک بسند کان خاک و عای شاه مبارک | با میان شب و روز زردکی تو دارم بهر و دولت پانین تو تا به قیامت چو این جلوس مایون نوید فتح و بستان بجیب کت تار بخش از زبان ملک فک سندن و تار کج کف مصحح کبر بیت که بود اجاب و ماه عالم بیا شاه جهان رسم تبت تبتین |
|---|--|

*در نخست جلوس تبت تا اول طلوعت نخل آفتاب شاه سلطان حسین عالم پست می که
در شب چهارم شهر ذیحجه اول سندن آرای او رک کیانی و بارگاه سلطنت
کرید و در روز عید غدیر که بعد اول جلوس مایونی بود و نظر انور کیمیا اثر رسیده*

| | |
|---|--|
| چو بر سیر مطلق امیر گل آسیر بخاص عام براد تختگاه و سیر کجی عیان بدو عالم جور و عید غدیر چو ماه چار و سلطان حسین کثور سیر تحت ملک براد چو اجاب سیر | جلوس کرد و شهنشاه روز عید غدیر چو مهر و ماه با این جسد خویش طبع کجی عیان نظر با لیل المعراج شب چهارم رسم بر تخت کرد و جلوس کجین ملک سیلان دست و تفرق |
|---|--|

| | |
|---|---|
| نوده تیغ مایل چو ماه عید بچرخ چو کشتی این تیغ تبت امرد ز بد و سلسله ذوالفقار تا دم صوف حرمد و برق خورشید و طلوع خورشید کمر زان رخ زین سندن آب اوده سپهر بر او ز نیم دست داده ازده که دین روز که باشد تمام صبح سپید نهان برده آفتاب صبح امید چرخ مردم عالم تمام روشن گشت شب جلوس تیغ چون اشاره ایست ز سیر مردم نوسر راه سعادت بخت تونی که معنی نهایی سلطنت ترا شب جلوس تو باران بود دلیل این ز سیر جلوس مایون هم که کشت و چو تیغ صحر که از نو در حیات بخت سلیق | بدست کرده چو خورشید تمام سحر چو صبح دم زده در زمانه بی تخیسه علم بفتح و نظرت قد این شمشیر رسید سلسله ذوالفقار عایه که چون طلال بچو دار غلاف در شکیر شب جلوس شهنشاه صبح عید که دین و شب قدر آفتاب عایه عیان چهره جان در آفتاب سیر ازین جلوس چو افغان سمیت که ملک سندن خنده شود یک شکیر ز سیر جلوس تو بر بر چهره سیر کمره و سپکس این بر این سیر که بر زینش عالم تو دست ملک سیر ز سه گرفت جو دو بار عالم سیر دیده جان من مردم این صدای سیر |
|---|---|

| | |
|------------------------------------|-----------------------------|
| چو این طلس مبارک ز مهر و ماه رساند | نو پیل بشارت کوس سپید |
| زمانه جو هست دو تاریخ سال بر یکت | که ناکند خود عای غم زری پیر |
| یکی در خست سال که شد جلوس در آن | یکی در اول آن روز نیست شبته |
| نکند بلوح ز جسد نوشت این یکت | که یاد کار ماند بصر خسته بر |
| دو ام ملک سلیمان عمر و دو تو جان | بکام باد سلطه حسین کشور پیر |
| نگونه باو بکار سلطنت چو ماه | که شد جوان قدوش و پامایم |
| همیشه ناکه بود آفتاب و ماه جهان | یکی بر درخت و یکی لب بر |
| چو ماه چارده مرتب بود جهان را | چو آفتاب بود در صبح خاک |
| غبار راه ممدت ز من پیش | طلاناس قلب مرا این اسیر |
| گرم نما خیب آنچه دین بود خواب | که تمام شود خواب بند را پیر |

در شکر گزاری غلغی که در جلوس نیست با نوس اعلیه حضرت غلغی شاه سلطانین
عالمینمای زینت افروزی قامت این غلام خستار نشان شاه خوان کرده بود

| | |
|-----------------------------|------------------------------|
| ای هر چه طمعت لطف تو روشناس | خورشید پوش و تو هر زن در سب |
| چون عکس وی شخص گرفت در آس | با بوس نقش پای تو ام کرده رو |
| بس چون سطلاش کس طمعت | پوشاید عیبهای مرا جسد در |

۱۱۰۴

| | |
|---------------------------------|----------------------------------|
| باز ز کبر استیم خلعت کشید | کاین خندم ز کس چشم کجیلا |
| لطف بهر که جان بوی در لباس در | دی سبای سینهش نذر رفت اندر |
| بر ماه داده لطف تو کجای سفید | بر مهر داده چو تو ویسای زرد کسا |
| دیدم حینه آن نظر تکب از | کر یک که کوه طلا می کشد کس |
| ای قهای ارکت آسمان کوه | وی شقایب چشم تو آفتاب کس |
| خورشید از آن به بصر نور خورشید | که ماه رایت تو کند نور آفتاب کس |
| ای کبر بای ماه تو بر زرعش و کس | وی شوکت جلال تو بالا از آفتاب کس |
| سندین شیر خدا آفتاب دین | کز هیبتش قاده شیر فلک کس |
| سلطان حسین شاه که قائم برات تو | چون ز راه جهمه وجود تمام کس |
| شکر و جو دشمن صنی بود و دست تو | تحمید آدم صنی آمد بس از عطا کس |
| بر پادشاه دولت تو دین از دست تو | ای بار کن تخت تو از غلغی را کس |
| جانم ز پنج لونه تو تازه دست تو | تن را که هست بازوی هر سحر کس |
| ماه شب جلوس تو خاشاک آفتاب | محتاج این بود که کند نور قوس کس |
| در شب جلوس چون شن از بهر کس | خورشید رو باه چرخن باله کس |
| سرکشه هجوزت بود در هوای | در بای شمع قدر تو بر آفتاب کس |

| | |
|--|--|
| جان جهان تو چه جاز است جان تو اکس که بی وضوئی اصاف و آن یکتیره آسبغ تو آتش کبر در سر تبع دو سپکر تو بر آید جو از خلاف چشم جان نجو آیدید نجو آید خطه ضعیف هرورت آرد اگر سیا در کشت زار عصف کئی بهسد تو بر بارش روند نومد چون خنایی فاک در تو چشم ما در لبش کز من کسبم که دعوی مداحیت کنم شاخ کئی است در دهن من زبان کز هر چند هست لبست مسجیدیم حال در فارسی است فارس کلک نجیب من در پیش طبع من سانس ظنند شاه توئی کسبایه خورشید باد | بست است برو جو تو جان تمام کس در بندگی و نعمت تو دم زنده کس نا پاک کرد و به عمل آید ار نامس در سنده و در دم نمک کشته آتش کس گر خواب بسته زادم نخت ندم کس کندم زبان شکر تو در درون کس از ناخن برین توان کرد کار کس بر کرون سمن تو خورشید چون خورشید بوش سانه از غلک کس انجا که درج خسته تو کوید ابو کس که هر دی کتخت از ان عجم کس چند آنکه نیست در چشم ضنعت جان چون در عجب فرست دهن ابو فر کس این شاعران لبست تا ابو کس چون بر رحمت است بفرق نام کس |
|--|--|

| | |
|---|--|
| عمری شد آنکه خوشتر کشت مسکن از حبس کجاست کشته شب روز تمام عسرم بر جل کشته و کل بوسم سی را دوباره جل کن و آنکه بصد من استخوان شکسته این استنالم تشریف بر کرد کم ده زایل نظم | ار نخت و آنکه نبود در درون کس هم چون طلال هر صبغ مجازه و کس سی ساله نوحیت هوا و بوس کس ناصره بر رساله بمانی بر بی کس بسی از بروی سکان درت کس هر سبک کن جو سهر دم از بی کس |
|---|--|

در تهنیت نوروز سلطان علی میرزا **بجانبانی شاه سلطان حسین پری در عهد**
کسره که شاه قندهار بنام سید و مورد رحمت فرزند شاهان کردید

| | |
|--|--|
| صبح عید شهنشاه وین یار مبارک ز ساز نامیب کمانکت کتخت کس ز سه دعای تسبیح خواند از هر دو بناز که زده و مهر دور جا کس صلواتی نسبت عید چون علی کس مرا دو سال ز کردش بود در کس ز شوق خسیخ زده و صبح تا کس | بهار گلشن عشرت باد شاه مبارک بچار تا رخامه چهار کا و مبارک بدو مجلس تجلیل باد شاه مبارک بسزم که روشن سال جهان مبارک بطلان ابرو سلطان حسین مبارک ز می بدو در کوشش سال و مبارک که باد کردش است بفر و مبارک |
|--|--|

سپهر و بدین تمام گوشت بدو را
 ز شیشه و زبر و لای و ده جا به تا یون
 قدوم بویت بر سر رخسارین
 سکن مجلس و در زین ایش و سار
 یا لکه چو خورشید و ششین علم
 زمانه وید فای عدو پیخت کفنا
 ز رشد دم تیغ تو جان خشم سرور
 کشت دشمن و خشم ملک و کفنا
 نسیم تیغ و یوانی طغر ز شرق و غرب
 نوای فتح و طغر از افغان کرده ن
 سکار آهوی نسیم بلا و شرق و مغرب
 زن مخالف حکمت بجاک تیسره بر آ
 حای عید ز خون سر برین دشمن
 بر آسمان زمین مرده مساند و سحر
 کبرای تو با پوسن سروران ستمین

نلسونای

ز علقهای در بارگاه چرخ است
 سجده ماه مجذبات و کجاست ستمین
 سعادت قدرت بر همه جا یون
 بحر و ماه زانار کھر با لطف
 قبابی جو تو بر قد آرزو متوالی
 بعامی دولت تو بر جهانیان ستمین
 تو در پناه جهان نسیم و خصلت
 بر رخ مایه انجمنهای دست سخا
 گفت نازقنای خلسر و در جهان
 کبرای تو ام عرض استیلا به حیا
 باین غلام عیانت کن آنچه شفیع
 بخیب امید درین سال نور لطف تو

فروغ ناله زین صحره واه مبارک
 طواف مهر کرباس بارگاه مبارک
 سر بر سرش نظیرت بارگاه مبارک
 نوید عافیت سایه اله مبارک
 لباس عفو تو بر قامت کناه مبارک
 حای سایه تو بر سر سپاه مبارک
 بود ظل جهان داریت ناه مبارک
 بچار موجب بجر کھر شناه مبارک
 زبای مروی جو تو دوستگاه مبارک
 در ایستام که گوید سال و ماه مبارک
 که حسره در تو ندارد و ایستگاه مبارک
 که گوید شش کی الطاف بچنگاه مبارک

در تعینت عید رمضان المبارک علی حضرت ظل آلی شاه سلطان حسین علی شاهی
 در مجلس شربت آمن بمطرا نور کیمیا اثر آن شاه دین برور رس بند
 دل غم سوال کشت نور افشان رسید گشتی در یای مفضلت بران

گذشت ماه تمامی که بودی زور
 حکویم از بی آن روز که چون قوت
 همه کسالت خوابش جو دولت مید
 بطوف کعبه همه خسل گرفته رخصت
 خلافتی متواری ریشهر چون گشته
 چه غرض صبح ببال بر بسیم بها
 محیط از غمی جلالت بدوش چو
 خواب غفلت می روزه دیده رانم
 چو موج از بسیم صفت کین بیم
 چو دل بهلوی صاحب دل نویم
 بسک کو بر امواج غرض استام
 نهضم از بی نیت نفس بسین دل
 دلم بقصد و ترغی نماز و قدر کما
 حسین سخن لم از زهر گشت نورید
 پس از سجود قیامی نمودم از سر مشق

تمام میفرج حسرتی چون قرآن
 مرا صبح سعادت بشام داشتین
 همه لیلی ایماش همه جاویدان
 ز راه شام بحر عصمتش نذر روان
 بی نهایت شهر روزه شهر روان
 بید گاه شام از بسیم با نذر روان
 آبی در آب و عرق از خجالت مضام
 وضو گرفتن از آنک ملت عصیان
 بی ناز بدر بار حمت یزدان
 چه نظر که بکجند بزور در عمان
 گشتمم این کهر بی با برشته تان
 جو بوی گل شود در حجاب غمجه نمان
 جو مرغ قیله نا جان بسوی بسک طمان
 چو مد که کسب کند نوبت تان
 که از قیامت کبری چشمه نشان

دل

بسکتاب دعا که گشته تم ریبا
 جو دست اهل اجابت گشود در دعا
 ز من دعا و خسل و کون این بود
 کف سخاوت واقعی تن جسد اندا
 طلوع صبح امید آفتاب شوق
 بهار عسرا بدو نهال باغ وجود
 محیط وصله سلطان خورشید با کهر
 بجنب زرش او بر شیشه است علق
 شعی که بهیت قمرش نه سنگ با کهر
 ز چار کوشه تختش و جهان پر با
 بحافه در دو لیسری او نامم
 چو کلبه شیر خدا گشت نقش نامم
 عد و سک که بود تا نزد دم از شی
 برز که در آن کسبی و ز تو دوست
 ترا عدالت و عدل آوازه سخاقت

جو مرغ امین کاندز هو کنس طرا
 جو از قوت در نفس باز شد بجان
 بمسره و دولت تا بهرین روزان
 سر لوک جهان آفتاب شوکت پیمان
 کل همه بهجا رسید و روان
 که از جو آنی لور و ز کار گشته جان
 ز بار زرش او که در کهر گشته جان
 گشته بهر شکون بر بارش نشان
 کند کتاب چو مایه تابه بریان
 جو بر عناصر اربع وجود چارگان
 که گشته شیر فلک را قلاوه فرمان
 ز است شیر فلک در قلاوه فرمان
 پیش کلب در شیر کرم و در جهان
 چاک صورت اشاعل و معنی نشان
 بخوش عدل بر خیر بسته نوشیدان

| | |
|---|---|
| زیر عهد تو عسمر دوباره باستان شده کلید در باغ غنچه چون کز بار زوی جهان مبدم سخاوت سکندری تو رخ توان عدو بند غین دوسه سرکش انباشت که بلارک تو عسمر تسلیمت سحاب بیخ ترا بارش جان کز مزار یک گل آتشین بیاراد سحاب جنبش کردار برق اردو حصار خانه ایمان کلید قلعه فتح مرا چرخ خوسه انداز تو داده چنان ز عدل تو پست و بلند گشته ملک با تو نشا که جو بوی گل آرزو مگر بوصف کانت سخن رسیده که با کنند ز ناله خورشید روزگار سخت | غین ز مردن فیروزه نیست در کار زیر عهد تو بابت خسته بی جان شاد قریب پای عسمر جاویدان که سد کشید با جوج فتنه دوران بکار خانه حق عسمر کریمی از پیشان که دیوسا در طوق کرده چو که کر شو بدستان تهر خلد نشان زال لاله خون در زمین کستان نیک خصلت در باخوش نشان پناه دولت و دین کیه کاه اولان مگر بچشم که نیت نداده است مان که از زیاده سری گوشه مکرده جان فلک بس که تو تابع جو کوی در چوکان ر دیف و قایسه تن نمید پیشان رو و چرخ کان چون شمشه دوران |
|---|---|

کربطال

| | |
|---|---|
| که بچو تیر قضا رو نمیشود نشان کنند بسوی برف روی تیر و چکان چو مرغ قبله نامی مطبوع خوش نشان حدیث تیر و نشان گفت و بود سر و نشان نشانه را بر پر وبال خود کنت بران ر شوق که کمان ترا شود بران که حرف فای تن درد بد در نشان که از بلال شن حرف صفا عیان که ماه عجب با کشت میرد نشان که مرغ نمغنی از اندیشه کم کند طیران سه تیر بعلبکی آفتاب از دوران صد سه تیر نشان بر و انکاشان که از کف تو چو خط شعاعی از عیان چو اکی تو اند درت دید بران همون بود الف انتخاب اهل جهان | که بطلال غنچه تو غنچه بیست پی نشان زدن پیش از کله قصه تو ز شوق که کند روی و بجای بشفت صاف تو نازم که مستی چرخ ز شفت صاف تو تیری که بال بچکان بلال عید تنی کرده قاب لاجو ز تیر سهم و کمان نشان این کمانیت ترا بجز کمان دید چرخ دیدگاه عیان جسم کمان تیر شبان ماند ز سهم تیر هوای او عجب دام چو خرم تیر هوای کنت برو و بشفت صاف تو نازم که در کمان نهان بوصف جسم بدت سخن گویم اگر نه خط شعاعی کف تو سپید بهر که از زلفش روی تو نمند |
|---|---|

شما تونی که خلیان پای پوس تو
 نقش ای تو دین شکون عیبت
 توست که بر در توست صد بر تو
 گویم آنکه چون شاعری در ایران
 هزار بلبل سناست درین مرغ
 بر روز کار توان یافت بلبل کی از
 جو بوی غنچه سخن بادلان
 هزار شیر شکار سخن جید لاله
 محیط فضل هسته آصف طلا
 مراد صد چو فضیضه شکر
 چنین قصید کلکم بر افشاگر
 راست از روی طالعی کار جهان
 بان امیسه که از سر و نشانی
 نجیب صبح اجابت مید دست بر
 همیشه تا رمضان است پیش از نوال

چو عکس سخن در پینه روشنا
 چنانکه ماه در آینه دیدن کرد
 منم که غیر تو ام نیست بلانی جهان
 که خود ستای دوست از تو مند
 ولی کی است که کلمات میگردد
 شود شکفته دل غنچه کل خند
 ز بیم نطقه کعبه بلبل ایران
 که دست خانه نطقش بر سبیران
 که بر نفس او شاه است نطق و بیان
 نه او بهت ز من نه بر تن از کاشان
 بسکد و ساعت در شبی مضان
 جو وقت ساعت ماه مبارک مضان
 بکام خویش در این نشانی
 که مرغ این در خوش میکند نظر آن
 مدام تا که بود عید ازین رمضان

| | |
|-------------------------------|----------------------------------|
| عهد و جاه تولد شده با و ارجحت | محب و دولت تو باد در نسیم جهان |
| بودستان خشم نور و مال امیست | حاکم که ماه بجدی و جوهر درین |
| ز اینجا زین رخ فسخ باد است | چو مهر در آمد و سحر ماه در سلطان |

قصیده در وصیت عهد خدیو علی حضرت شاهنشاهی ظل الشاه سلطان
که شایسته بعضی قدس لبادگان با برین رفاهت صیر رسا بود و لطف نایابی

| | |
|--------------------------------|-------------------------------|
| عیدت سابقا و وقیح چو مهر ماه | پر کن طاق ابرو سلطان چین |
| اول قبح من ده آخر خیر تو | جام دیو پر پوش کجاست کجاست |
| امانه زان موی که جباب پالاک | حیران بروی جام چو حیمت بی کاه |
| نه زان موی که کاتت عصبان خیرش | قرمز نوشته ترجمه نامه کجاست |
| آن می که عکس جاش اگر بر تو | از تاب آفتاب قیامت و پناه |
| آن می که که بگشتی بن بادبان | در موج خیز فلام رحمت کند شنا |
| یکجام از آن شراب که جاندار روی | وقت دل فسرده من کن نشانی |
| آن می که جبریل این در خم ناید | چو در پی سیرش از جانب اله |
| یعنی موی لای علی مایه جفا | آن می که در دولت کش که رخسار |
| آن می که سر که کرد به چمانه | بودش علی آل شفاعت کرگناه |

پیمانہ بیار که محکم کسیم با
 آرایش حریم خدا بقدر کافون
 محرم پس از رسول در خانه مرتضی
 صاحب میر عید بزرگ خدیو
 عیدی که عیدهای جهان در غلایش
 مستند پس جن بر این روز را شهرو
 کان بت شکن که پای بدو نشو
 روح روان چنگ جوی که مصطفی
 شکی درین نشد که نبی بود علی
 اول کسی که بتیست اعطی کرد
 آن چه روی او که ختم شریف
 در مصر است بار غزیری جانماند
 چون در کس مدیما نعت کجاست
 تا شتر در تمام زمین غنیمت
 اکس که بر شینه نوح النبی سید

پیمان خود بسای که کوثر جوهر
 کس که خانه بود و خدا بود خدای
 نه اکه منع کرد رسولش زین
 مولای محمدای حسان شاه دین
 مر یک نموده نقش کن عین قدر
 بسند و حسن طبر برین باجر اکو
 بر روی دست او چو دعا کرد جل
 در شان او نمود میان عادم عدل
 خوشید و ماه را نمود دستیار
 بود ان غل که روش دوم بارید
 بر نفس مصطفی زندهش فرست کجا
 ای یوسف امید بر اون آفتاب
 خود را با و سپرد به سر نواکاه
 روی کجای سبزه ز بانای خد
 کشتی بکار موجب طوفان شد سن

با نهر مرتضی علی از مصعب صحیح
 روی سفید از چه باشد که سپنج
 دارای شرف و غرب که جاه و دل
 مستندین تحت سلیمان جهان عدل
 پرچم کشای فسح و طغر جان دین
 ای ذره پروری که زانو را روی تو
 هر ذره از جناب درت فایز
 آمیزش عدالت مظلوم بر ورت
 از هم باز خواست ظالم که در تو
 بی شبه تیغ شبه بر انداز عدل
 ای شهنش پرور که در ایام عدل تو
 هم مشرق عادت و هم آسمان زمین
 تو یزد جان و حس ز جهان تقاضی
 بشا توئی که یوسف اقبال هر را
 اسکا که صحر را بنود راه سجده

روی سفید راجه غم از نامه سیاه
 دارم بر آستان سلطان حسین
 بر ماه سیاه بود بر مهر مار کا
 خوشید آسمان کرم سایه آله
 پشت و پناه لشکر دین بازوی
 در دین آفتاب شود شهنش
 هر قطره از جناب گفت بحسرت کجا
 بوند کرده مار کستان را بنور ما
 نفاش در شبیه بنار و کشید
 بر مان فاطمی است بی رخ شینا
 چون با بی ظلم بسته شده راه شینا
 هم آفتاب دینی و هم سایه آله
 همچون غار زنت قوی بازوی
 از چاه بخت تیره رساندی باج
 بر نقش نعل مر کب جاه تو ماه

من خود جزوه ام که مراد آن بود
از دور باشم در یک چشم بستم
دور از تو چون بلبل خوششاید
صبح و عاید بر او نخبست
ناشناس است بکه روند از بی تو
آرد بر دور تو همه سروران خود
چشم جهان عید رفت کامیاب

کز بای بوس تو سپهر انجم کلام
حیران شسته درین سینه نگاه
شد در جوایم قدم ازین آند و ناه
عسر و نقای دولت شاه از بخواه
تا چاره کعبه جهان است جلوه
جویند از آستان کج کردن خان شاه
ناست رسم عید و عاشای عیدگاه

در تمسین عید مولود سید المرسلین صلی الله علیه و آله علیه افضل الناس سلطان

بر شرق و غرب شده که دیگر آسمان
نور تجلیت که از منبع وجود
بر خاک جسد و جبان شد که آنجا
ان صبح و ولایتی که نهان در جبابه
ان کوهری که فتناسی بجز بود
کردند روز و شب ز بی تینت نشا
کلبانک تمسینت بین از آنجا

چون صبح شد گشوده در فضا جهان
فوان میگذر ز زمین تا آسمان
بگدشت در تولدش اول قدم بران
چون آفتاب که طلوع از سپهر جهان
آمد ز موج قلم بر بجا و بر کران
خورشید و مد طبع طبع نور جهان
مولود با سعادت ختم همبران

ان نثار

این افتخار بن زمین بر زمین
یک پرده پرده دار کشید از رخ
بر خط رحمت بزوان کایات
سروج افرویش حق خستیم
چهل سال کرد آمد و شد تا که باران
سرخه است پنج نمازش که با بخت
مر جاوه و دلیل بود بر رون
رو بر فلک نمود و زمین باطل
تا حشر ز بدم او یکد نثار
چون مرده تولد او بر فلک رسید
چندین سبب اصف همه از کبر مای
در سر سو اسجده و بیت بروی
کردند از نیات او لاد خویشم
سلطه این شرح پرورداری این
سلطان حسین شاه حسن ز کجین

کاوال قدم گذاشت همه قدم بران
خورشید پوش گشت دو کون از فروغ
کردید از وجود همه بر سر فشان
یعنی محمد عربی سرور جهان
جبریل در حرم در پیش مال از بران
بر تخته بسته دست دعا می بین
باشند دلیل فتن معراج کجین
پا بر زمین گذاشت و نذر رنگ آسمان
خورشید از نیات عیبی خستیم
از سر قدم نموده بزرگان جهان
بر بیت رکوع مسدود از آسمان
فقرت جوشند ز بی بای بوسان
افوار بر خلافت سبب خدا یگان
فرزند رضی علی و شاه شعیان
قایم ذات اوست جتن برغای جان

چشم و سپهر و صبا ناعنه که بنام
 اسکان ز ریت کواکب که آفتاب
 ناموس بر سر که بعد بر نالین
 بیست در لباس زخت شمرست
 ازیم باز خواست مرغ سنج او
 خوشیدار خطوط ز راند و صبر با
 نادی دانی خیره کا جان ز روت
 شیطان خواب کس تواند و نوح
 ای شرح پروری که باهر تو می شد
 انکار این قورق شدن در غور کی
 چون نوک خانه که سرخی کشند پاک
 ازیم که دست بگیرش کشند طلق
 خالی نموده سوزل برگزینا که
 این نشاه که با می عدل سخاقت
 ای آفتاب در جلا ماه نور کا

بر نام او پس هر خست خطبه خوان
 خواهد نام او زون او ضرب آسمان
 پوشید پرده بر رخ عجب جهان
 نئی از محرمات ز بس کرده ام
 شد زهره زهره بهت در آسمان
 حق قورق کشد ز تو هم باختران
 بر کوب نامت بیفت بعد آن
 بر بیات فواض و بر صورت زان
 از هر چه امر کرده پیر بهی آن
 ازیم که بوسه پیش ناید از دوان
 نام شرب را بعد کس شست ازین
 کیر و بوقت کفن من در دهن آن
 نمباده ز انتقام کشیدن زین
 در سردن شامی کشد روی در
 ای شاه بهر حله خورستد جهان

از استین دست ولایت بر کت
 پا در رکاب کن که طغر در رکاب
 بر رفت کسوز سر ز خطبه خوان چو
 بر یک شاره دم رخ نوبت است
 بیغ تو ای بیست که نازل شد خیم
 شاه با تویی که خانه امید خلق را
 از حسین سخای تو یک بر کا با
 عسری شد آنکه ماند و شمع بیاع
 بنیزلم چو فاخته سرو کرده کم
 تا پارچه خانه مسجد کشیده ام
 مسجون کا بیک کسی ایام از
 با غنیت در حوالا این شهر گناه
 آینهت بهار خست ازین یک که
 خرم نام بخشش آن باغ بسند
 طول سخن بعضی فاخته گریخت

بمای شوکت پدیریا بر آسمان
 از تو توجیه و مدار صاحب الزمان
 کافانه شد روایت رسم همی
 این غار و خس که سر زده زین باغ و تو
 تبلیغ کن رسالت خود در آستان
 آباد کرده جو در توجون رضوت جان
 وز کشت زار جو دو تو کجوت ملک کن
 چون لب لبی که با قفل افکند
 بی خانه ام چو لب برانه اشیا
 بجانه ام چو سیر برون خست ازین
 جانی غمزه خانه زین چشم کمان
 آبی بستان من از جوی اورون
 معوره و خست بهم در شدن در
 چون سبله که جانی همسند کلستان
 بگذار روی جسد این رستگان

سر روزه تا که صبح کداز فلک طلوع
پرشاه و دین پناه مبارک بودم
تا بسند باد کویک نفس تشریف

تا آفتاب راست تولد از آسمان
عیب تولد نمی آید از زمان
باطلاع سکن دری و عیب جان

حسب الله علی تمسید کور توفیق و تاریخ میمنت سرانجامش علی بن ابی طالب

چرخ سحری و چه شادی زمانه رود
کلوی شیشه می چون یک کدر کویست
فلک ز صبح آن کجا خود رود
چرخه که می کشد از دست ساقی میوه
تمام حیرت ازین باسطا بودم
زمانه گفت که سمار بار کاپ سپهر
ز خستیم و ز مهر و ماه قیضا
سپهر خن ز زمانه گفت نه همان دور
بجز خال این سخن سید شوق
که از حرم حرمگاه قدس سبل
که این به جای افشانه و شناخت

که آسمان و زمین است در مبارکی
که قفل شکسته از دل نامه کشاید
که بر زمانه گزندی خورشید بر سر
کام خویش بیانی زمانه جامه
که چون در این خورشید خرمی بود
بنای دولت جاوید در جهان نیاید
نمود عسرتش نو و کرسی کز نیاید
که شد تمام عمارت مینت نیاید
صدا بلند نمود آن به مبارکی
بروی جزات و کسناخی زبان کشاید
که گل باو دی رسته عاری زین

بشرم گفت که ای احب بارگاه
پرده پرده حدیسی بگوش و دم
بسیه دست گرفت و بچرخش برود
چو عسرت در و طس حرف می کل کشاید
حرم خلوت سلطان حسین حسرت نیاید
فلک در بخود از صبح آینه لکریست
شبی که خلق جهان ختم ارفا
کسی جو ما هر پرتوی از آن خورشید
نیم حرم حتمی از بهار ترسیتن
نزار بوقت کون جلون را در پرورد
تبارک الله از آن میمنت سر کشاید
کود کسری و طاقش که پیشش کون
اگر نه لست که نمکین آن سستو نیا بود
بجیر تم نسته نهای طاق او که بر جان
چو عکس خاک که پنهان بود در سینه

که عرشه بر تم از دو دیباش او آفتاب
که زلفه فرست بهوش آمد و بیایستاید
که ماگت باد به صفای رنگ نیاید
زنجی خسته حرم کجا میمنت آباد
کبکی ادب تو آمد که شدت از انجا آباد
بی که گشتن از انجا با احتیاط زیاده
که سر و خشک شود و کز خود اندر آن
که داغ بند کیش صفت داغ ما در آن
و در بوقت که از آن کون حرم
چو آشیان طاق و سن صفت فولاد
زین میمنت کشت میمنت آباد
بسجدن بیشتر از وقت بر زمین قیام
در آب چون کوه خاک بر تو بر آید
با آسمان و زمین از دور رفته او آید
بما منت بے نلوت سر آمدن سبب

کشید چو زان دو روز از صبح
 نماند دیده و موجود و حجاب و جو
 سر می بینتش نام از آن بود سپهر
 بگفته کرده همه و همه در جای او
 بس در بان مریض زانکسان چو
 مثال تیره صنم کاران چو بان
 غور سنگه اشین رخستی دروغ
 چو این بای ز بر جده کار عرش اسکا
 پرده پرده فرود آمد از افلاک
 من از جالستان فته رفه آید
 سری کرسی زانو که هشتمی فکر
 بدانه دانه همه قطعه مرغ غنچه
 که ناگهان ز بهار خندان فرین
 کتا بنظر آدم دران کلزار
 بوصف میمنت این سر نوشت تمام

که ماه را تو آمد قطره بر روشت
 چو قصه حجت اعلی کلشن ایجا
 که از تیران و شد حجاب خلد با
 طلا و نقره مل کرده بهر این
 عروج کرده بی طاق بندین است
 اگر بر این جوی شیرینی افشا
 عطسه که زوی تو کتیرت فرما
 چو عرش اعظم در حضرت پرده بید
 صوف جین و ملک آید به با کجا
 چنانکه شمع فروزان بر گذار با
 که از قافیه در تینت بهر شرف
 بدام فکر دلم می کشد چون
 در می کلشن طعم چو صبح عید کشاد
 چو سر نوشت سعادت تعب ایجا
 رسیده نوبت تاریخ سال این

ای

| | |
|-------------------------------|----------------------------|
| برای مصراع تاریخ آن نجیب نوشت | سر ای میمنت و مسکن جان با |
| قطعه در تاریخ | |
| میمنت سدا | |
| شاه سلطان حسین کرد و فوج | آنکه در بان اوست شخص سوسه |
| آنکه بکج بند عنایت او | رو سیاهی برون بر دوش |
| آنکه از دامن عطایش نیت | دست امیده چو کس کوه |
| آنکه در پیش پای روشن او | کرده محصر از بلال زانو ته |
| آنکه هر کس نداده بر پیش | صدا جبهه سرش کجند بر |
| آنکه در خسرین سخاوت او | آفتاب و مهت خوشه و که |
| آنکه خورشید ماه رخسارش | کشته تشب را بر روز و شب |
| آنکه در کسب بای خلوت او | آسمان چو سبزه بر در که |
| بر سر تاج بوش صبح بدست | دارد از مهر و ماه تاج و گل |
| چرخ خمر گاه آفتاب جناب | عرش ایوان و آسمان در که |
| خلوتی با صفا چو آینه خست | که دران عکس هم ندارد |
| زور و شد شبیه در آن | مهر با آنکه داشت وجه شبیه |

| | |
|----------------------------|---------------------------|
| ماند زین خیسلی جو طعمه بدر | کرده قالب تنی ز شرم گمنه |
| فیض همسایه عمارت آن | برده از شب جو صبح رنگ سپه |
| دوسف ملک بصره آتماش | چون برآمد جواهر از بصره |
| کرده نیمینت سدا ناس | که بیمار ک بود بان در ک |
| این بشارت کوشش غرض سید | قدسیان زین سخن شده ک |
| خواستند از نجیب تاریخش | رد در رسم میمنت سر ایسته |

قطعه در تاریخ میمنت سدا

| | |
|-----------------------------------|---------------------------------|
| شاه دین سلطان حسین از سر و خورشید | بر سر تخت حقان کعبه نیت پامیمنت |
| سایه او آج دولت بر سر عالمها | کرد گیتی اسرار او ازین پامیمنت |
| نقش پایشان برین امیده پیر و | همچو خیمه ک در روشن از میمنت |
| در لباس رحمت چون افغان صبح | کرد عالم را مجمع از قبایه میمنت |
| بر سعادتش سخن گوشت ایستد | اول از اقبال او بر پاست میمنت |
| سرفت عالی بستانج دواتی بند فر | سر کجا کده نیت لطفش نقش پامیمنت |
| بر سعادت و نمانگوست بیکه در اول | شد بگذار نقش پای او بستان میمنت |
| دور باش خسروی جو هست سیرت | ناله سیاه و صهر و کجاست میمنت |

نقش

| | |
|-----------------------------------|---------------------------------|
| شده زین سخن خود بالید چرخ آرا | ناید آمد فضائی در فضائی میمنت |
| آسمانی در حجاب نه فلک بر باد | ساخت خلوتخانه در کسبه پامیمنت |
| کوشش میمنت و ز بر برود | درین صبر پرده جاوار و صدائی |
| مهر با جاوید زین یک نیت افرو | تا برده خاک درخش را از بر میمنت |
| خشت ارا چشمه سیوان اگر کو کجا | زاکه خاکش کلش در آب گامیمنت |
| کرده خورشیدش ملک بر سر زده | هست جاوید درخش بر میمنت |
| عکس شاه بخت نشان با صبح | سازد از ایسته او کجاست میمنت |
| چون سخن داشت این عالی بنا از چو | کرد اقبال بیدوش سر میمنت |
| تا بود ایسته از چشم خرم امین | مید صبح این کجا و از بر میمنت |
| چون با اقبال بیون فال و انعام نیت | شد زین سخن آسمان صاحب میمنت |
| نخل حق خورشید تا بان عجل از زده | سایه کشته دران با کجاست میمنت |
| قدسیان جسته تاریخ کجاست در جایی | ورد خود سازند صبح از بر میمنت |
| کریم عرش هم شد باین صبح | باو دان باو یارب سدا میمنت |

تاریخ جلوس میمنت تا توسل علی حضرت نعلی شاه سلطان حسین پامیمنت

| | |
|---------------------------|--------------------------|
| شاه سلطان حسین محمد فرزند | چون تانسیه بر روی چون |
| همسوی ماه تمام هر یک کس | شب برآمد تخت میا کون |
| آفتاب برآمد ز دل شب | که بدین سپهر بوقلمون |
| سجد کردند خلق از کلاوه | چون کواکب که بر دراز کرد |
| بهر تاریخ او بنیاد نوشت | آفتاب این شب سپهر |

لیقا در تاریخ جلوس است مائوس

| | |
|-------------------------|------------------------|
| شاه خورشید تاج تخت پیر | شاه سلطان حسین با تکین |
| بعد سلطان دین سیما شاه | ان شاهنشاه محمد لیتین |
| کرد تخت سلطنت چو جلوس | نقش عالم نشست سپهر کین |
| بهر تاریخ این چایون سال | تتمیت خوان شد آسمان |
| شد علم خاند بنیاد نوشت | شاه سلطان حسین با تکین |

در تاریخ جلوس است مائوس و سج مهر پیر

| | |
|----------------------------|--------------------------------|
| شاه شاه خورشید تاج تخت پیر | سند رای عدالت گنج در زمین |
| گفت سج مهر تاریخ جلوس است | سند فرمان بر روی حق سلطان حسین |

قطعه در تاریخ جلوس است مائوس و سج مهر پیر علی حضرت ظل الهی شاه سلطان حسین

| | |
|-----------------------------------|--|
| شاهنشاه چون سلطان حسین انسخه جدول | که بنام زو با و تاریخ کیمان و تخت طاها |
| چو بر تخت سلیمانی و از رنگ جهاند | نشست از روی استخوان کج کشته |
| بجیب از به تاریخ جلوس کتیب این | جلوس یاد شد بر جاده و او بر یک سلیمان |

تاریخ ملت قاری در شب تانسیه که بنام محمد که بنام انزلک دو تاریخ هر دو در

| | |
|---------------------------------|----------------------------------|
| دارای جهان شاه سلیمان چو گشت | آن کشته بر کوه در روی نماند |
| چون لشکر اقبال از کج بر آید | بر داشت و نگذشتی بر مشن کز |
| کرد یک نماز همه را ز کجرا شک | بر خاست جوان کوه یک نماز بسیار |
| بر فرق خود و اهل جهان کرد اکت | خورشید و فلک در بدر و خایه خایه |
| فریاد گمان آه نودل بس که کشیدند | بر سپهر رساند از تن افوس زبانه |
| فریاد میگفت از تخت چو بر تخت | دل گفت که تاریخ شده از بهر زمانه |
| اشک جگر سوخت راست ز کج | چون سبزه صد وانه دلم وانه بد |
| از حضرت این و اهد بس خاک بل در | بر زلفت سخن شد حکم چو چو شانه |
| آغوش چو کبوتر درویش در جنت | شد و خسل در دوس جوان یک گانه |
| کلام چه تاریخ دویم هر یک بر کیش | چون تیسر و دویمکان زد و کج نشانه |
| ماتم زده نوشت بنیاد این سلیمان | بر خاسته از تخت سلیمان نامه |

در تاریخ جلوس است مائوس

در تاریخ جلوس است مائوس

دعای تاریخ ملت خاقان طوبی کیشیان قرمقی را شده صحیح و تمام فرستاده شد

| | |
|--|---|
| چشمه نغمه دیمچه در سکا طهره | رفت چون خورشید از عالم آسمان |
| دیزلن لمران تمت باویند بچیز | چون سلیمانی فلک ز نار کیشیان |
| روز شب کردید و شب شد روز و شام | طرف دوری کرد و کرد روز و شب آسمان |
| شب شد از روی که از عالم آسمان | روز شد از شب که نشست بر خاقان |
| آفتابین دولت شاه دین سلطان | صاحب ملک سلیمان ارتش کیشیان |
| بر سر بر سلطنت نشست با عمو در | گشت خورشید قیامت طالع آسمان |
| پادشاهی و عالم از غضب کجی کرد | کرد قیمت در میان این دو شاه نو جوان |
| تا بود در هر دو عالم از آرزو | آن تعبیبی شد که این عالم از دنیا جاودان |
| چون سیر برای دولت شد خاقان | شاه دین سلطان خچین آن عالم کور کیشیان |
| فکر کرد و اساسی ساخت کجی کیشیان | بر مزار حضرت خاقان طوبی کیشیان |
| آسمان بان کرد و پرید از زمین | یک فلک فخر و شه و شرف کیشیان |
| نه غلط که گسندند قبر حضرت این | خیمه از عالم زده بسیر و در سلیمان |
| یا فلک کرد و آوری کرده اند خور از آرزو | تا تو آمد کرد روز و شب طواف این جهان |
| نیست از کیشی که از شو و طواف کیشیان | کرده قابله ای از خود در هر چه در آسمان |

م. ق.

تفسیر در تاریخ جاسو و بارز کاهی که در تپه ای خاقان نو جو سبک مراد علی ساخته

| | |
|-----------------------------------|-------------------------------------|
| میسل رفت کرده کو با هر که خاک | تا در آسوده آن جان جهان نسیم جان |
| بر تو خورشید را نتوان بنیاد کن کل | میرسد فیض سلیمان شامان بندگان |
| ایک کونی بود و در چو کان فسرمانش | همسوی کوی مهر در چو کان کرد و بنیان |
| چون سلیمان پادشاه از چار باغ فصل | سندار گشت در ششم هفت ماه و |
| چون نبات الغش این جهان بن پسر | جستجو کردند تا پیش از خورشید |
| آفتاب فخر ز سر زاده تخت چون گل | ز در قسم فوت سلیمان پادشاه بود |

در زمان پادشاه یغ کون جهان
 آنکه چار ارکان بخشش در برین عالم
 آنکه از نظیر بر درگاه کیوان فخرش
 آسمان خستی ز مهر و مبد پای کا بر
 چسبند در مزاری قصر حال از کیشیان
 آنکه معماری سبای چار کون و جیش
 از خیر و سعادت مسند لاری کیشیان
 جان جسم پادشاهی حسنه لفظ وجود

آفتاب هفت کسور شاه درین ظل
 جاسوی جاعضه را بود و توشه
 طاق کسری کیشیان از وقت قد خود
 هر کجا سمار قدش سبخت رنگ با کاف
 از طلا و نقره جسل کرده خورشید ماه
 ساخت طاق باروشن برده و علم
 خسر و خسر و نشان پوشیدن از خط
 مایه عدل که فرم سلطان حسین بن سنا

آن شهنشاهی که بر سر خاکد ارشاد
 از بی بسا و این بارگاه و چار
 آصف آصفان دستور و آفرین
 میرزا طاهر و حمید عالم روشن
 در رکابش یک شمشاد در رکاب
 دست چون سر بر آه نه بگریز
 من تعبیر دل بران شدم هیبت
 تا در این چار بوی بر سکون باشد
 بسکه در کوه سوزان چار بویست
 چار فصل از زین چار بود و صفای
 هفت کشور را بود از شش خست
 طاق او در دیده جان کمشان که در
 در طریقت بود چون صوفی سرش از خاک
 دو شش میگویم که بار بعبادت
 با تعلق آواز او از قبش الوهی سپهر

نفس با بی همشند جان من مهر
 کس کلمه نماندش که بی تو جان
 ابرویشان سوز در پای کوه رسد
 کاقاب و در جو عدلین لیدر کوه
 در جانبش هر یک اشراق آن در کما
 کوه نورش شهنشاه جهان در شاهر
 سر کجا و لزه آباد شد در راه
 چار فصل از چار جانب کرد پیدای
 چار بازار جهان کرده در بازارگاه
 گشت پیدا از تصرفهای طبع پاد
 چار عنصر را بود از چار حسد اینجانب
 سه بازار را و چون صبر و سفت
 با حی از این چار بوی بر فرق آن کدشت
 از چه رو بر این مکان ایستد این چار
 کای رحمت و دین فکرت نموده با

من کجا

چون که درگاه شهنشاه بلند اقبال شد
 آساست ایکنه می آمد پی او سوس
 قیدان چار سوس و دست سر آفتاب
 بی غلط بود ایکنه در کوه که مکرم می شود
 تا بود این چشم زخم و در آن چمن
 چون با قبال بلند خسرو خوشنیت
 شاه بستی خوست در تاریخ نامهای
 این دو مصرع را خود بهر دو نام غزل
 چار سوس پادشاه و ریح مسکون چار

ایرکان با بر گرفت از خاک نفس با بی
 دور باش سلطنت خدا نفس از بی
 یارین بر آسمان هکسند از شاه کلا
 در حقیقت مینش این بوده لفظ شاهر
 مهر بر او ان کایدی سید مدبر صحیح
 قید اتمام او در دست در بازارگاه
 قابل تحسین آصف لاین آن بارگاه
 تا بود در ریح مسکون با رخ شهنشاه
 ریح مسکون جهان چار سوس پادشاه

تاریخ تولد اولین شاهوار در سلطنت بی مولود و مسعود غلف از بنده سلطنت
 لطف زردان شاه دین برور
 اختر آسمان جباه و جلال
 نغمه لایم انجمنس و میحبه
 ظفر نر ایکنه ماه چاروهی
 اخسته یا کجا چار و چو صوم
 شاه سلطان چسپین شاه اشکان
 فتح المناج سرور از جانب
 داد تا بن کوه صبری خندان
 گشت در شاه زده زنده نامان
 باورش باو در زمین و زمان

در فلک این دوازده بر پیچ
 بطویل و دوازده کهری
 حافظ او ز شش جهت باشند
 چشم خورشید و ماه روشن
 گوگب طالعش بصر در آن
 کاسمانها سپند می موزند
 روزگار ز ما چه چشم
 چرخ کفوان نه و خورشید
 با کجوان این شبیه شدن
 سر و سر بگشایجاد
 چون با قبال عالم آراست
 نه فلک کوس شادمانه رود
 پر شد از غفل مبارک با
 مهر سحر نثار تا ریش
 گلک کو هر کار طبع نجیب

کز سعادت چشمی هستند نشان
 که امانند و صاحب قرآن
 هفت تیان رست تا دوران
 زین لب آخر همایون نشان
 باد بر کاینات نور افشان
 از کواکب بحسب دوران
 بود در انظار مقدم آن
 بسته بر روشن است چرخ نشان
 نه با تخت کس مزاده نشان
 سایه پرورد سایه بزدان
 همسوی خورشید زو علم جهان
 خسته در بزم چرخ نشان
 کوش و حایان عالم جان
 صفه ماه را نمود افشان
 ز در قس تاج دولت ایران

مشهوری که حسب الامر اعلیٰ العلیینت مودت کس درین دور عالمناهی علی
 شاه سلطان بن صفوی موسی و با پنج قهر کمر بسته سلطان امانتین تعقیب
 سید اولیا و سنده الامنا شیخ صفی الدین اسحاق الموسوی برشته کلمه کجند
 عرضه داشت معینان توایم کسر بر خلافت مصر میسندید

| | |
|----------------------------|----------------------------|
| شاه مجاه خورشیدین | که ناز و باو تخت و تاج کین |
| ظفر بر چرخ و نصرت کجا | قهر رایت عسکرم آفتاب |
| همین آفتاب چهر وجود | سحاب کبریا دریا حج و |
| زین هوشمندی جان | دل خوشدلی جان عسکرم |
| سر سروران قبله خسروان | بهین کوی تاج صفوت نشان |
| فروغ دل و دیده سیرین | امید جهان شاه سلطانین |
| جو تخت و روشن آفتاب | جو خورشید آرایش روزگار |
| جوان آفتاب شد بهدین | که کو کبر سیرت موسی |
| چنان عالمی را بر آورد امید | که پدید جهان بر جانی رسید |
| بهاریت عهدش بعد از آن | بتمیز عالم آفتاب جهان |
| جوان خندان دیده از تو | جوان شد در دوران آورد |

| | |
|-----------------------------|-----------------------------|
| بافا و کان جهان و سگیر | برغم وجود و کرم بی نظیر |
| که بار و کشت منت لال | دو و شش و دوازده کول |
| کواکب همه برزه خوان است | فلک که در خولگی از حسان است |
| ز خورشید قباب طلا برش | بود صبح چسبی کن برورش |
| ز تقیر و بن و درین شش تین | خدیوی که از کان شش تین |
| حصاری هفت برنگ کشید | بر بنیان بن بر سنگی کرد |
| گروه یکند کب نور قیامت | خصوصا بران روضه نور است |
| مطاف ملک قبله صوفیان | پناه جهان طلبا چسودن |
| که است آسمان زمین در میل | حصار مانع است از بدیل |
| زیارت که سید العزیزین | کوهت سر پوش سیه تین |
| فروزنده شمع بر زمین | چسبند شبستان بر زمین |
| بلندی و تخت و تاج و سپهر | صنیع آن شیخ ز شوشین |
| که همه کوه سردی نه از قیامت | همان اولین کوه حبه است |
| که سایه نشان بران در جای | مان صاحب قفسه و باک |
| ز نوایه نور تقیر کرد | بفرمان بران امر تقیر کرد |

ان

| | |
|-----------------------------|-----------------------------|
| برمان رنگ تقیر را بخت مند | بمهر بر تو محسوس چسبند |
| کشیدند از تاریخ آفتاب | چون مهر که نور شد به حجاب |
| زهی قیام و جب الاحرام | که طوفان کند مهر و صبح شام |
| بین زمین آفتاب یک را | که در وجود آورد و افلاک را |
| از ان افق است که آن پاک و | منزف نمود ان مکان کین |
| زمین را بر شد هوای بی پر | که در خود بخت و وقت کرد |
| طلب کرد از آسمان باور | سبک کرد و لنگر کرد اور |
| همی که در غایت قلب زین | از جاست بر سبب چون این |
| خطا کفر نم از مرکز خاک نیست | که در رفت اندر هوا کرد نیست |
| بی طوفان هر که کسب با | سر از بر شد آسمان از هوا |
| طبع داشت تا سر گذارد با | نذار تیره مانعش دور با |
| کجا که خاک و این همه در | که فرق از زمین است تا آسمان |
| زهی قیام آسمان و ستاره | که کرده کلام او محسوس با |
| از ان یافت بر شکل و ریخت | که کرده بر کرد ان روز کا |
| مرغ از ان کشته صند و ان | که حسد زیت بر جا کرد کین |

| | |
|--------------------------|----------------------------|
| دین روضه دار و مسجد استم | بر روی روح شاهان قلم |
| مرغ گلستان زین کمر | فلج چو مهر نازین خاک در |
| بجو دی بتموز نام و نشان | بستی در اینجا نیست |
| دین استانی که جا درو | زندان دولت بر وی |
| سرم که شد وقف این ملک | چو ز شیدانه صاحب تاج |
| بخدمت کدلان این خاک در | نهند لاج از آن روبرو |
| که ز مکتب دریا کجای | که بر تاج دولت رسی در جلال |
| دین استانی که شسته شود | چو قفس ندم و قفس ناک |
| سرم هر رسد بطبعی | چو خزان آوران استاد بود |
| که مرگ قبول افت از این | شکر از افانیش بر جان |
| دیو مژده تمیز آن جهان | که تجدد دولت جاد |
| چو تمیز این قب نام است | سه و هفت از طوفان قلم |
| سجده ز بی مال تاریخ آن | علم ز بنه قف آسمان |
| کمی با عطار و کله شتر | بدی در ریاض سخن کسری |
| دو صحن این جهان است | که تاریخ کرده بطاق سپهر |

دهال

| | |
|--|------------------------------|
| دو اول و ثانی او نشان | ز آغاز تسیر و بخام آن |
| تختین چو شد سر حساب آفتاب | رقم کرد این بیت بحر حساب |
| بتمیز سلطان عادل حسین | شد این قبه نور چون حسین |
| تاریخ تمیز بدست اسیر سلطان عادل حسین شرح فی الدین سید محمد باقر | |
| سلطان حسین ساه بوی تیغ | چون باب عدل بر رخ اهل جهان |
| آینه دست جهان دوازده | صبح امید گشت سیه نامه عبا |
| از روضه نسیم دریا جو مهر و ما | از امر و سخن شرح مقدس کوی |
| کوش زمانه ز فرزند داد و دین | کلبا ملک عدل چو قف آفتاب |
| تا نعل فتنه زادم شمیر او بر | طفل ستم ز مادر بد کوهی زار |
| شاعی که حمله درد و تساری او | بر سر کسان هم بود طوق |
| از بس مراد خالق بر او وجود | نوان کس ز روی متکلف نام |
| نخل ملت جفت آنجا که بر شکر | از طبع خاک بر درون پستی نهان |
| تجدید کرد دولت جاوید از جو | تمیز کرد و قب میان عدل و |
| یعنی حسیم قبه سلطان | قط زمانه شرح صغی قبه شاد |
| ان مرشد زمانه که نور بدایش | تیب همه مهر شکر و حبه |

| | |
|--|--|
| آن حسبری که شمع تلخی طشت قیمت تو بس دفتر زوی هر بس تا بود بر رحمت حق مایه وجود عاشا که بر خیسردش از خاک رو کا تا خستستی بزین دارو آسمان در صحن آن حسبریم زمین نیست جسا بافت که دم ز نثار تو خورشید خورشید و ماه نیست که بر فرق تو سما را جو شاه حسنی بر جگر کلب نجیب از بی تاریخ آن تو تاریخ تو که گوهر سلطنت و شهر بار حقی شاهزاده عالمی است و در سلسله مردم عالم را که روشن شد جان و جان شاه با زواج و دولت با آن شاه کرد لطف یزد او چو خورشید جهان یعنی از شاهانه خورشید شاه سلطان | روشن ز مبد است و فو زنده از دود شمع بار که او برود از بحر افتما چنین گوهری بر خاک آن حسبریم کسی را که فنا از قبت است که تاج حسبر تو زین در حجاب آنجا فلک نیست عود خورشید بکسیت تا که زنده دم تو افشاند و شمعش او و سله تیمیر کسید صفت موسوی زرد تصعیر کسید صفت دین نادر قصیده در سبب خیر تو ان حضرت غلانی شاه سلطان حسن بن برزنجی که در سلسله زهی مجلس عید قربان مبارک جانی قربان شدن باغی تو زمان دولت این سلامت داد و کرباره آرایش زرم سما |
|--|--|

| | |
|---|---|
| طبل شادی میزند از مهر و مد کریم داوار خضری در اولین مجلس شاد خضر بار جوان نیت کرد اول سیم صدقه از آن شمع روشن کرد در این رو نما بخت کند بر عیسه جاوان بر نوع خمسه این نور شیدان ز نثار شمع مغرب بود از آن تندی نشان گشت بر عالم زمین چون صدای طبل عالمگیری صامت ز درتسم صاحب قران تانی ای صاحبان | در وجود آمد گرمی گوهری که شمعش صفت امولود مسودی که شمعش آن و سبب کمر که کوهر زانی خویش آن مایون فال مولودی که در اول خضر شمع و جبرئیل آورده و درین هست شمشیری در آن محل کین این شبارت چون گوش ترا عطر سید طبل شادی بلند آواز کرد از نظر از عطار و جوهرت تاریخ بلند آواز شد علم کلب نجیب و از بی تاریخ او |
|---|---|

دایمان و خاندان
نما از کسب دولت از عالم
نما از کسب دولت از عالم
نما از کسب دولت از عالم
۱۱۰۷

| | |
|-----------------------------|--------------------------------|
| شده شاه سلطان حسن حسینی | که باد اعنایش بدوران مبارک |
| بجو دسر تا جدارن مسلم | بجاک در شاهت این مبارک |
| قدش بر او رنگ شامی جانو | تحت لیکن تاج قار این مبارک |
| عطایش بوزان عالم بیاید | بفایش بملک سلمان مبارک |
| بمخرج برین در تماشای زینت | زهر کو کبی چشم حیران مبارک |
| بجاش فلک رنگی بیاید | سحق بوشی محسوسان مبارک |
| دخی بر جمعبیت عالم جانو | دخی دور بامت بدوران مبارک |
| بمیدان جولان جاه و جلالت | ز خوشبید و سر کوی چو کاک مبارک |
| زایوان مرگه کیوان جنابت | نویسد ادب کیوان مبارک |
| بنشور کسور کشتی تعینت | بود آل تنای فرس مان مبارک |
| خندک تو بر جان شریانی | کمان ترا عید تو بران مبارک |
| فرمایان فدای شغارت | فدای تو کردن سر و جان مبارک |
| چو خوشبید بستر فلک سالی شای | بفرق تو از فضل بزوان مبارک |
| همای لویست عالم جانو | سحاب سخایت باران مبارک |
| قوی شد دل دست علی کنگار | نخبانیت بر ضعیفان مبارک |

دعای

| | |
|-------------------------|-----------------------------|
| دعای تو در کعبه اهل حجت | با این لبیک کویان مبارک |
| سحاب کعبه را بجز سخایت | ز این من رود صفایان مبارک |
| تو فخر و ارزاد دولتت | نخبانیت بکفایت بکفایت مبارک |

دعای اعلی حضرت ظل اللهی و سلطان حسین علیهما السلام

| | |
|------------------------------------|------------------------------|
| باد ساه تاج و تخت دولت باوید | نقش پای مرکب تاج مسر خوشبید |
| دور دور جام عیشت باو و دولتت | مرتب صبح امید و مرصحت امید |
| ساقی دوران ز رنگ آمیزی گماشت | از پی آرایش زرم تو در مسید |
| آسمان مینا و ساقی ماه و ساغر آفتاب | بزم حبت باوه دولت مطرب امید |
| ما کجا و آرزوی کرد مسر کردنت | شمع رخسار پر روانه از خوشبید |
| سر که مگر کانه در راحت نماز سر تو | نخل امیدش سر سرنی شرجون سید |
| نیکی احوت شاد و بدخواهت ز عالمی | دوست امید وار و دشمنی تو سید |
| دوستانت با هم آرزوی رنگت | دشمنانت را تو از کاشن امید |
| بارکات سر فزان حجاز سجده گاه | آستانت همه فرمای مژده خوشبید |

| |
|------------------------------------|
| نخل قبالت جو مسر و باغ جنبت حیران |
| نزدکانی بر تو چون نخرنی جا و پیمان |

| | |
|---------------------------------|----------------------------------|
| از چشم شیر بجم و تیغ و دو سپهرش | کا و زمین بمان طلبد تو امان امان |
| توفیق علقهای کسندش که جاشتر | دیوان صفت قلعه ما زندان دران |
| ماهی چنین ندیده بلکه عجم جسم | شاهی حسین ندیده تحت کین کین |
| نخلی که سایه دید زار عطاسی او | رز ز سدا از ملک فرقدان قدان |
| افزین ز حاتم که شمع صفت چو کرد | در بر نمود خلعت علی آلسان کسان |
| مانند آفتاب که کرده ستاره ریز | شد عطاسی تازه جواهر نشان نشان |

ای در رکاب نصرت تو خروان امان
وز دور باش شوکت تو قهرمان زمان

| | |
|------------------------------------|------------------------------|
| عدل تو استیارت که این ز عادات | در خواب من کبیه زده به پستان |
| سربه را سپرده بشیری در ای | این ز رک رک عاده ز روز شستان |
| پر کرده اند چو مه نور ز نور محسر | از غره عطاسی تو سرماند باقی |
| بر فرج که آنچه ذهن تو بر خور و باو | در دهر ز نورده کس از موبدان |
| ای چس روی هر کی از بندگان تو | از خند سر برین و از زو میان |
| به راه و شانند کرده و خورشید | آورده اند برورت از گلشن کسان |
| شمس خورشید با بک زین کینه | جونی ز خون برده کن از قهران |

دو کله

بخوان این را در وقت غم
چون که در غم باشی
بخوان این را که
تو را دلخوش کند

| | |
|------------------------------------|------------------------------------|
| از نوک تیر شتر تیغ و نصرت | بر خون مرو ز کس این چند و آن |
| دست سبکمان نظر ابله کن | بیخ کران رکاب بگردن کسان کسان |
| چون آفتاب کینه بر شوق و تیغ | کسیستی بزور بازوی خیرستان |
| سربار این کرده سبک کن تیغ | یعنی سدهت بر تیغ از کون کون |
| از برق تیغ ضاعده کرد از خیم سو | کام جهان ز غار و خش کستان کستان |
| نازش صفت و بازوی چو تو کینند | در دست ترک خنجر و در رگان کمان |
| پاد در رکاب کن که بدست تو داده است | افعال فتح تو سن نصرت حنا کسان |
| آن ترک ترک حق و فاکر و رایت | آورده کرده تا بدر غیور و آن |
| زیسند و نیت جز تو کس تیغ و تیغ | از رویم تیغ و تخت زنده و ستان |
| ای ماه نور کاب مه بدر علم | ای آفتاب پرچم و از نشان نشان |
| مهاجت بلند و پایه اشعار بنده است | نخوان عروج کرد و این ز زبان بیان |
| از آبروی کوی هر صحنی است نه زین | در خود ستالی ارشدن طلب کسان |
| شما با منم که در سن فصاحت نو اولم | در در رس عطار و روشن و آن |
| افلاطین قصیده که هر ز المعانی است | قد و سیاه کینند بگردن بیان بیان |
| او زرش چو سبزه زینت اشکرام | زان پیش کش بر بر بندار معانی معانی |

بخوان این را در وقت غم
چون که در غم باشی
بخوان این را که
تو را دلخوش کند

بخوان این را در وقت غم
چون که در غم باشی
بخوان این را که
تو را دلخوش کند

بخوان این را در وقت غم
چون که در غم باشی
بخوان این را که
تو را دلخوش کند

زبان شاعرانیم که بر یک کس بود
 هجرت منبده شان مشرک خوب
 دوران صد چمن گذرد با یکی چون
 برفق کلک من کل خوشبیدر سپهر
 کافیت ارضا فبروان غلامی
 بی پرده وصف خود کنم دانگه پیشیا
 سخت ضعیف خورده جو مورانه جوهر
 کرد و مال من سپهر کمال بر
 از دولت عطای تو گشودم سپهر
 با آنکه جسم را ز کانی کرد زینیت
 چون آشیان بلبل و ستار سرباز
 طول سخن گذشت زنده کنم نجیب
 بر روزنامه و درکت بسبب مهر
 از جوی و الفغار تو خون عدوی تو
 هر سال بر تو تنسیت سال گنبد

از عرف غیر شریعت نام نشان آید
 حسند هجو فایه شایگان بیان
 سرو باستی بود اندر جان جان
 یعنی مانند بر فلک ز فدان قدان
 نشان گذر رسم و بر بیان بیان
 وحی آستان خست بی بیلسان
 اقبال شست برده ازین تا توان
 که محسنت تو شود مهربان بیان
 هرگز دهن خویش چون بنان بنان
 از بی کانی استر الا مکان مکان
 بر دوشش کرد باد بود خانمان
 بنام عاقل از بی این کاروان روان
 مرثیام با بچسب بود کلک نشان
 چون خون خارجی بود از زروان روان
 تار و کار حضرت ساجد نشان نشان

قصیده در وصف

نور و نسل او در پوسید و چو زار
 مرزنگ که بریند روز ز شب بود
 رفیقت که شبگاه در است کجی تو
 هم د لوب را روز چه یوسف خوشید
 این طره که از برج حمل مهر شرف میت
 فرمان جملایون بهار است که کلر
 بشتم نشیند چمن تاز و در فرف
 خاک من و بر بهار از گل و نیل
 از جوشش گل و لاله شود و امین
 از دست بچیدی که بود در کف کبر
 شب هم کل نسرین شو و از پو خوشید
 طراح بساط کل و کلزار بسوزد
 در پرده نیجه که ز نذر لب جوی
 اعجاز دم عیسوی با و بحسار

کایا من تسلط زین با و زمان را
 روشنگر ایام جلاد او و جان را
 یعنی کیشی و و از است جهان را
 سم حوت ز خود کرد عملج بر جان را
 با آنکه شرافت زین است مکان را
 پیرون کند زده امه خزان را
 آری آیت سپهر ضرورت جان را
 بی پرده نمایند بهم از نهان را
 مر جاکف خاکست گستان جهان را
 عطار چمن با رکت قفل و کان را
 همتاب رگ بر کند تارکتان را
 در مجره لاله کل عسبر و بان را
 خارج مکند ز نذر آب روان را
 ساز و نفس کالیسد در دستان را

قصیده در وصف نور و نسل او در پوسید و چو زار

ببل ز نوای مخالف کسک
 عمدی که کل کرده بحسار بر آن
 آن است که در دو جوی طاق و کلار
 ساقی برده آن شیخ سپرده با
 آن می که جو مضرب زنده بر گشت
 آن باوه که در شیشه اندیشه فروخت
 آن باوه که گلش اگر افت بدین سخن
 آن می که فروخت اگر افت بدل که
 زان می که چو در کام و واقت کجاست
 آن می که اگر کشت سینه بر لب با
 آن باوه که در جام کل و ساق لاله
 آن باوه که در قوس چرخ بریزند
 کافیت بهر دور با که در شش
 آنست من بلب با شعل و زوایا
 جامی دهه و بر تیره بر که دو سانس

صدر بر کنت غنچه خمار فغان
 در عهد و شمار و چین و لالستان
 تعلیم کنسند این نعل از نسل
 آن حقیق آینه سدر زمان
 در رقص روی که نغمه در جود
 خورشید نشان خسته را جهان
 جان تن ایام کس که قالب جان را
 یا قوت کند معدن سگ بر جان
 از خانه و ماند کل خورشید میان
 توان یا قوت کند شیخ بنان
 چون رنگ رخ و کر و شش سبیلان
 ستانه بر قوس آورده جندی نان
 منت کش چانه کن باوه گشتان
 چون شیخ کجک در دم سوختگان
 از دست من و امن عیش گران

بر خیر که چهره سر راه تو جو کس
 بر خیر که خمار تو با سر و درین
 بر خیر که مر لاله از دواغ درین باغ
 بر خیر که طاقوس هوا بینه کجاست
 از پر زودنی فاخته پدیدت که در باغ
 بر خیر که کلهای شمشیر شمشیر
 بر خیر که چون لاله زرق می و صیقل
 بر خیر که مرغان که کشته تا خوان
 بر خیر که نبشت شمشیر و بنا
 و ارای زمان شاه سلیمان که چو خورشید
 از فرق و قدم بر سه چو شمشیر
 آتش سبک مملکه از تاش گزشت
 که لاله اگر چشم غضب بر گزده خاک
 و بر بر گزده ناز به سینه ز لطف
 که حمله به پیشانی شیری کند از خضر

چشمی است بجزرت کران مستطین
 عینی است دو بالا هوسن باو کجاست
 در خفته یا قوت نهان خسته با
 زین بو قسملونی که بود لاله ستان
 قضی است ز شوق تو نهان سر و رو
 در چشمه خورشید جهانتان
 باز است و سخا همه غیب ز کجاست
 در نسبت عید سلیمان زمان
 از قدم خود سینه خورشید زین
 کجاست در کجاست تخیله جهان
 هم سینه جندی و جسم با کجاست
 تب لرن بر اندام فست که کران
 بیرون کند از دایره چرخ کجاست
 خاصیت غم بر بد طبع و فغان
 آن است سبک جمله چون گوهر کجاست

در دو بخودان فوج سربازیم که اعضا
 ملش زین که کجاست ساین
 صبرش کند که زول عامل نام
 نیست که کند آرام بر کشتن کلا
 یکجا بنظر که در رفتن سر لطف
 در جبهه بجایست استیلا کند نام
 آرزو که دیدند و محض ز غم
 برداشت بجز زدی خود هم ز غم
 بر مصلح ریکین که شد انباشت
 اچو سستی تو علت جان و جهان
 بر کسی عرش و فلکش نیست تمام
 با حکم نور کار جهان حکم ملکیت
 تا جیت بر نفس کن تو رسم را
 یا نفس کن تو جیت و غنیمت
 لطف تو بهار است که سازد

۲۰

چشم تو یکی است که کرد آمدن
 بر کا صفت دایره هیچ نرسید
 چون خط شاعری بود در کف شوی
 از ما در ایام گرفتند زاید
 کر بر سر ایام فتد ساه تجت
 که ز رفتن تیغ شش روی بر فلک
 کجویچ ز دریای دم تیغ تو بر خاست
 شد آب ز وصف دم تیغ تو دل
 ابرو دم تیغ تو ز باران اجل کرد
 که رنجی رحمت افلاک باز کند دم
 آن لحظه که در حسره که از روی عا
 چون ساه شخصی که کند روی چو
 مانا که در تن کجا کن کف خصم
 شست قدر انداز تو چون در جیب
 بالخص اگر مرغ حیات عدوایم

کرد اب نماید جگر شیرین
 سر بر خط فرمان تو دار و دور
 افلاک بدست تو سپردم عنان
 که مرغ غامی تو حد و حدت حدان
 جو را کند اندام ردیف سلطان
 ایات غضب میکند اجزای زمان
 بگرفت جلوه بر کران کبریا
 انشاء شمشیر تو که کجاست فضا
 سنگ یدیه بر کف خصم تو فضا
 چون جاده بر خاک کند کاه کشتان
 اعمار دم تیغ و بهی پشت کمان
 خصم تو عینت مشهور و عظیم
 این چله که سهم تو نماند کمان
 بر چله نهند ما وک الماس نشان
 در روزدن با کشتاید طسیران

| | |
|-----------------------------------|---------------------------------|
| تار و نودیس تو چون باو ک تقدیر | دست تو کست شدله جوا که کمان |
| بزم تو بهشت از بود پس چه نیست | بچرخن علی با درو پسر و جوان |
| گره شرف روح تو منظر از ان بود | تشریف بیان جگر چه دادند زان |
| حرف کردت کرده پرا ز کوه بر شاو | چون عفت کمر نشسته تفسیر بر جان |
| احسان ترا نیست زوال ز غم سنج | از مردن فروز چه غم ما در کمان |
| بی ریشش اگر کرمت نشو و نه است | چون گلشن تصویر کاستان جهان |
| سر داره نون که از احسان تو بود | شده عله آن کشته تفسیر بیان |
| در خسر من جودت منم آن بود کلام | هر دانه که روزی شود مدام و دمان |
| در شکر گذارت ز باقی کلام از تو | چون غم شسته کند همه رکهای بیان |
| آن روز که تقدیر چنین کشت که بی | فبعضی بود جگر که کشت جهان |
| در زبانش حق است تو شد واسطه | آری زسد فین جگر فین زسان |
| ای ساخت پسر را به خود عدل و کرامت | ای دهنده در سایه خود امن و امان |
| چون نسبت او از تجلی بشر است | باری تو سنجیدن بای و کران |
| با پر تو خورشید چه حاجت بچرخ است | در پیش یقین مرتبه نیست کمان |
| بر نام و نشان همه نشان جهان شمر | از نام و نشان تو بود نام و نشان |

عنی

| | |
|-----------------------------------|-----------------------------------|
| تمامی نشان تو سقصر ز سنا | از نشان عمل نیست نمر مستی نمان |
| کرد و ن فلک است و همین نام چو آ | طلعان همه چو فلک بی ادب است |
| بمرون سبر و کوی زیدان است | در راه تو کمر کس که بنا رسد و جان |
| تا با چو با جمال جگر تو چو شید | ار است در کباره زمین را و زمان |
| مرضه ز زلات جهان را خط کوی | جسد بنوع که کده است با احسان تو |
| باسی خود از خود نتوان رفع طبع کرد | از روتوان برد بشستن بر قان |
| بشدار نجیب و بدعا دست بر او | بجای غم شمشیر چرخ بیان |
| تا هست پس از جوت عمل منزل چو شید | تا بعد خندان فصل نهایت جهان |
| با بد شرف از پای او سید شایسته | سر سبز کند سایه او پسر و جوان |
| دورش همه چون مهر بود زینت افلاک | جند انکه رسد نهایت دوران |

در معانی خاقان طبری کتبش باقی بر سر کمان نوارده میجو که بعضی از آن کتب است ایند

| | |
|---------------------------------|------------------------------------|
| ای در نقاب ماه زخمت مضمرا آهنا | آینه جمال ترا در بر آفتاب |
| از برق رخ چرخ تو کمر کش میسند | در قطره قطره خون بود من مضمرا آهنا |
| من با کدام دیده چو خفاش من نیست | ای ذن ذن حسن ترا در بر آفتاب |
| روی تو ام که کعبه و تاجه بازو آ | آدم برت کرد مرا کافر آهنا |

چون بوسه از قباب بر روی که گرسه
 آنکشت حیرت من بنامن از شمع
 یکدزدن شمع بل باشد بچشم خلق
 خوابان بر روی تو شمشیر بلال
 و در خمای شاه زلفت شن نمان
 از روانه دانه مال تو مردم و گشتم
 پایش نرسد بزین کس از غفور
 واجب شد آفتاب پرستی گایتا
 کتم باه روی تو دار و شباهتی
 من آنیم که بستو برم لقب باه
 وصل تو بجهت لب بر نیرینه
 کفنی که آفتاب حال تو عسرت
 تا بینه سیم آنکس باک از خم
 تا که روم نهوشش جویم جوین
 ما شا که بستو چشم کنایم بروی

ناله

بیزم از سر ی که پس از نقش پای تو
 شدم با قباب قیامت ناله
 آری شنیده ام که در کوشش سپهر
 خشنده چون کین شمشاه وین به
 و اما ای شندق و غیب که گنجانه
 طلال است سلیمان که بر پیش
 از رای روشش بر جیسا در استین
 نای که بجهت رزم عدوین استین
 اریخ چون نمرود او کرده روزگار
 پس پس رو و چاکه ز نرسد یکدیگر
 بر جسیخ نرسد و دنیا و روی
 که بپوشش مرغ نسیمی پر در صبح
 چو کان چون بلال زند چون بوی
 مرغ جبهه کاتبان بوان مرغ
 تا بر سطر صفحه عالم قسم کند

کیر به بهو سجده نماید ز نفس
 غمبار تو در مرغین من کج کراشت
 لعلیست نام او همه که کورا اشت
 کتاب و رکاب است کس بر او اشت
 نریز کین چو فوره آنکشت اشت
 فرمان برست ماه و نناک اشت
 دار و دیان موسی چه بجا اشت
 زیر قیاموده زین در بر اشت
 دامن بچون لعل قیامان ترا اشت
 یکبجج اگر بفره بر سینه در اشت
 کرمی نشاندی او به کل خورش اشت
 مقراض بال پر کندش شهر اشت
 بیرون رو در سلفه نیت اشت
 اوراق روزگار کشیده اشت
 این مطلع بلند باب زرا اشت

ای در کاب فسخ تو جولا کراشا
 در پیشش پند نصرت و دین
 روزی که پای فسخ کنی در کاب
 از رسم شهر علم و صور که تا
 ساز و بسته و کج بشکن بر محیط
 در قیامت کنورت افند بر پیشش
 دیوانه رسم ستوران بشتر
 در مشکاف او رسد لکن شود
 کلمت تعلیه کسیر یا فلک لکن
 کجسیر بر زبان زحصار فلک کند
 مستودق بر سطر روز زرقم
 چو شش روز زخم و چارینه زین
 نه ز غلط غیبینه در مای جودت
 نه ناخدا و مردم کشی ستارگان
 از ماه نوشتید کمان تو میکند

وز میخ فضل سپ تو نیک است
 مانف خبر بچسب شخ جولا کراشا
 باکر ز فله کسیر جوا خا و اراشا
 چید حسره و دوت کوش بر اراشا
 از پسته زر کار فلک پیک اراشا
 با تیر و زگرش سپه روشن اراشا
 کرد و ز خاک مسه که حال اراشا
 بنام ز برق تیغ تو چون شمشیر اراشا
 اندم اشارت بکن چا کراشا
 یک یک بروج را چو دراز سیر اراشا
 بر دار و ارسبهر چو قفل زراشا
 تیغ و سپه پلان منم اراشا
 این چسب بر جومر سودا کراشا
 صحت باد بان وی لوش کراشا
 با کلک زر کار جو صور کراشا

یا زلی

یا زلی نوشتن نامت بر
 از برین سیرم فست که برهای سما
 کرد و مزاج و حسه فساد می شود
 حرف مست محمد تو نکفت وید
 سچب تو و ز غف حیجا ارتق
 ای سینه جلال ترا سایه بان
 حاشا که طلی چشمه غلاما شینکند
 یک کام سیر ضای تو در مشکاف
 ای سانه خدا که خدایت بهره دل
 در بر و کج حسره تو کس می باد شاه
 کفتم باده ووشش که با من کوی باست
 چون فضل دوره خوان چه کرا میکند
 وز طلی لیسای بروج فلک چسپا
 کف اینمقد مات غیر نیست بی نیست
 مر سال او ای خطبه نمی غنم کند

حسل میکند بیسی کردون ز اراشا
 در زینت عدل تو دین س اراشا
 فساد می هواکت از شتر اراشا
 با انکه هست کوش و زبان کج اراشا
 باشد جلاک از چو و محش اراشا
 ای فرق عسرتن سای ترا اراشا
 بی خصم یاری تو چو کند اراشا
 روزی که شد مسافر و بر اراشا
 جنت از خلق کرده چو خسته اراشا
 آری کیت در حله کشور اراشا
 سرکشه بهر چسبت جسد و اراشا
 اوراق مرسل و نمار اراشا
 همچون خطیب بر شده بر اراشا
 کربس جن الفرسه اراشا
 بر نام باد شاه س کراشا

روزی که طالع تو عسل و سبزه
 هم بزم دلشین تو سپهر آید
 در از روی بزم بهشت آید
 ذات تو که هر است که در صدقیت
 چون آفتاب که در زینت است
 ای بر کزین که هر که در علم سپهر
 کفتم بر فر نام تو گویم سپهر کفتم
 دل را نشانی طبع میان کرده ام
 و اراجعت که شور این سپهر زود
 آن نو بهار بود که از جفاوش
 که عرصه در آرزین بود
 ای شوکت تو حق زانند و ایش
 کردن آن همه ایست که در آفتاب
 ای در نامی بزم تو خورشید و نگاه
 خورشید در کشته بدین در بهار

اقبال گوشت طبل کند زان
 هم غلی روح بخش تو چون طبع
 افتاده همه در بر و ما که بود
 غواص آفتاب نظیرین چشم
 بر طایفی که داشت سلیمان است
 وی استخار تاج سلاطین آید
 اول آفتاب چشم که در زمین بشود
 جان را نوید آید قفا و او بر کوه
 اسکن در نایه سلیمان کاخ
 در چاه فصل مین و در چرخ آید
 چون کان قدس که خاک را چو کوه
 روز حق کشیدن بر این سپهر
 از بهر بار قدر تو پس درخت از در
 وی فطریای غلام قدرت مسکن
 فرسش بارگاه تو مسکن کاف
 در

در

بر کتب که قدر تو بر کوب آسمان
 ای خسروی که خلق تو شرح من
 عفو تو از گناه که را که کرد
 چون آفتاب از افق است
 پیج صیت عدل تو را در دست
 آبی که آرزوش کند بجاک
 عدل ضعیف پرور تو روز باز خوا
 روح کند از سخن مهر را نیست
 پوشیده شد طالع عدل تو نام
 این ظل حسنی که تو افکند بخلق
 در عهد مهربانی خورشید است
 نفاشی از خانه ستم نه کشید
 شان تو کم غنی و از شوکت سپهر
 جان در دست ندان و اعلاش
 آن که نیست در قدرت خاک بر سر

چون از بالی است لبالب بر تو
 ساز و خوانا هوی تا از شکوه
 در کوشش تیغ نثار و شمشیر
 کلمای چار باغ عنایت کفتم
 در شربت بکوش سلاطین چار
 هر روز عدل است روان صد بر
 با تا رنگبوت که شیر از کلو
 در قالب شالی آینه سرخ
 تیمور را میسر ز نو شیرین
 ماشاکه که شرح کسی آورده
 غم نیست از عداوت آن کم سپهر
 عدل تو باز خواست از کوه و موی
 در یابتی که شسته ز کیش من
 در شرح بسکی چو نماز است چو
 آن مان که نیست بهر تو کم با و نام او

| | |
|--|---|
| آید برون ز کاسه سبزی تلاش کن شاد داری بوج تو خشم که تا جگر گر گفت حامدی که کسی گفت کویا وقت دعا سید را بویخت دست تاست کرم طوطی تو حید کتیا و ایم بودیاه سلاطین روز کا | چشم خود جاده تو چون کس کرد در شک انداخته برین چشم او ور کویت کس که کویم کویو بکذا عرض مال خود و طول گفت کو در خانه عم الما لاند کردی توحید خانه در دو تپه ای |
|--|---|

قصیده در تهنیت نوروز و زمان شبی شنباق سحرگان در کعبه که بنام آن است

| | |
|---|--|
| عالم آرا چو شود محضر ز تحول گل رفته رفت از روز شود در شب شب کی نامه اعمال سید کرد است هر چه کم کرد و ازین سید کی او اندو هر چه شب بزرگ زادی کو کب پیر روز چون کوره عادی او فرخست روز هسته کند از قاب با شام روز و شب نیش آن سحر چو شمشیر | روز از همیشه شب کس بود چو گل بسجده اسلام که بر کعبه نماید گل که منور کندش توبه با حسن عمل روز و شب آن است و نیش نماید گل روز در دوا و نخستین کفرش شمشیر کب است برچ در آن است شب کرد گل شب تدریج کند سایه بجز شبید گر عا کار می جو شید بزرگ صیقل |
|---|--|

| | |
|--|---|
| شب و روز سبب کی نیده ساعت کرد مهر چون کاغذ باد است که هر روز نو بارش نیا بر هر صیحت که از عاصف شب کی دین غفلت زده بر جویب بعد ازین شب بودش خنک که زنی بیم است که در خوابت نیم رخ دست بجز از شب که نیستین شنید برده بیم است که غار کبری خسرو رو بعد ازین در کند تر حمت که برده وقت آن شد که در باغ اهدا را کس شوق باغ جنان در نظر آید که عنه خندان آنچه چو دل از لب با چشم ما کاکت خیم زده کل گل بر سر که بود سبزه نوسنه چنان عام شد نامیب را بسکه نطو را نماند | هر چه کت بدخ نمود روز طول طفل ایام کم رشته او را طول رشته پوی نکند بر رس طول که یسب در هیچ کس نم خوابد چون سنجید که بارتن و در شمشیر که چنین وقت شب از در شود بجایت کبری عس که کرده است و دومان شب بچو کند مستعمل پس ازین شب بود شمشیر باطل بغل کبیری هم باز کت سبیل عینک دیده که نشیبه سبیل سبز سبز زنده اسبزه چو خواب گل کار و انگاه بهار است و کرده گل که غناید چهار شتری را محصل سبز چون غناید خضری شمشیر |
|--|---|

| | |
|------------------------------------|-------------------------------------|
| چهار باغیست بر از سر و خیابان دل | قد کشید از آن نایب بس کمال |
| در نظر صاف دیدار گلستان مثل | همچو طلای است که بر کاشن تصویر کشند |
| و از کون ساخته نهسته کلاه گل | لاله و اشن طلای است که بر سرش لاله |
| که خندان بیاری کرم از پیش دل | دوشش گلین تاشای گلستان نسیم |
| جوش مرغان و غنچه لولائی با صبر علی | ویدم از بسته صد بزم هر گوشه باغ |
| همه گل بر طبع عرض مستی غزل | همه بر پردهم هست شاق سخن |
| این غمزدل باز نمودم ز بیستی | منم از دست کلا از خندان منم کلا |
| که درین غمت شود گل گلستان نماند | مروه ای بیس شورین مستمان |
| غشیه را فیض موتک کدرت جلال | چون گل شده گلدار که بالدار است |
| که گفت از شب بزر نور عسل | بچه را در شوق لاله بود حال حسرت |
| چون خیابان گل ای بطنه به جدول | مر طرف عکس بکن بس که شود لاله گل |
| افزونه نازش کشته و در کجس | شاخ گل دست دراز است که در جوی باغ |
| که بر از سر که غنچه سوس کمال | بهر حیدرانی ز کس زخم جاودا |
| دارد این طور سخن زیت دیگر ز غزل | مر گل تان این باغ بجماری از |
| مانع حکیران جالت صورت قبل | ای ز نظاره تو دیده خوشید اول |

| | |
|----------------------------------|---------------------------------|
| تبع بروی تو رنگ از دل عاشق و | و هم تمیز تو بر لب جان مستعل |
| توس بروی تو از این قاب تو بنین | ایلا القدر سز زلف تو وحی نسرل |
| چکند با کلهی کز گل رویت برده است | بجز از اینک کنگه دیده امیدل |
| بانیالت کتم از روی روز وصال | که محالست دور خواب ببیند اول |
| دور با جسم بدل در طلب راه ده | که موافق مزاج همه کس نیست علی |
| راست جان خود آری ظاهر مغرورش | مکرتن کن که قباز و دوستم |
| چ و تابستم غم مرا کرد و در | کشتن این شسته تا بدین بسیار اول |
| عاشق لذت غمهای ترا دردم نزع | نوشن از روی پس از مرگ نماید اول |
| در دم مرگ توگر بر سره بالین | عسر از غم توان بود همیشه اول |
| اندر در شب وصل تو مرا از غصبت | که کتم شکوه جسمان و بهشکر اول |
| شهرت تاب من و جور تو تا کی است | من تو سر و بهر جسمی و صبر محمل |
| طبع محسود و غار اول بچیده مرا | بوی سندان نه داشت چو سندان |
| بش از آنجیب بجاکان بس بازم | که شود پیر من محسود و مستعل |
| چاکه پیر این بی طاعتیم با جسم را | که ازین پس کس که بوفا جور بدل |
| عوضا می کنم از بسته از بار دل | همه دیکم و براتوب چو طومار اول |

میکشم شکوه بدیوان سلیمان
 کربایت هوش از لطف ناسخ
 سفره جووشن اگر دامن خود بپوش
 تا شریک بود معنی یکمانه را
 نه غلط گفتم اینهمه سنه وارن
 که سینه خود عاجسین نماید
 پشت بر خنده شود سجده محراب
 لغوه از سجده بت پای دل
 ای چو مکار چه نوسه ابرو دست
 همه چو کلجی که بر آینه فدا زده
 که خیمه تو که از رخ اندیشه نقاب
 در کف جو تو بپای پرده نماید
 رشحات کف جو تو رک ابرها
 فکلی را که تو در سایه خود جایی
 کمر بنیایه جاه تو اگر بود فلک

آنکه چون آید رحمت بجهان
 روح فایض نشود بر صورت مستقبل
 چون ل دین شود همه در جهان
 دین در سبب و ابرو این وقت
 سایه را کس نموده است بخورشید
 یا به چنان قدم زباید
 دوش بر دوش و دستیه چرخ
 افت از طاق لب است که لا اقل
 وی خیالات تو هم کتب عقل اول
 در دست صورت صورت مستقبل
 کل خورشید شود عهد و مایل
 مهر و دیده شود خطای شمس
 نظرات کزنت کوهسار دمای
 آفتابش کند منت تجویل
 کس نمیدارد دور جایی نشستن
 بل

بیا

باو بچشم تو دامن ز بند بر آستن
 دست خورشید بچند ز اشارت
 که تهنوت تو از خلق بس بجا
 و رکنی منع کردن بکه انقدرت مست
 منع و پیمان اگر حکم تو از سبیل کند
 دامن از جاه و جلال تو زین بر خود
 جان تا قدم بر برق غمان بکشد
 که بر آنکس بین از جا و جسد
 فلک لنگان ابرو سپیده در آن
 آن نقش بن سبیل دم مشک افشان
 شوخ لیلی و سوسن ستم و برقی
 بیسویخت پر از نقش و نگار شیرین
 که دبادی که نقشش از بی برقا
 چون سینه خیمه که از برن شود غلام
 که فلک سرعت از این نام نماید نغمه

آبی امر تو در خاک نیارود
 که کنی حکم کجی ای سرجیش
 در تماشای حالت و نوبت
 که سبب کرد و از احوال سزایش
 به بنای زرد از اثر آفتاب
 فلک بی سرو و پند در کاش
 که اندک طعن است جو صحرای
 در غنائش کنج و کمداری
 زانها یا بیشتر کار ماند محنت
 آن سخنان چوین صورت نکال
 تهنوتش یال دم و خانه بر انداز
 یا بر آریسته از لاله و گل کون
 تا قیامت نشید بر خورشید
 فلک از کم غنائش بود مستدل
 نه زمان ماند و زمانه و مستقبل

غم خشم تو کز این برق خانی شد
 ای شهنشاه فلک جاوید سلیمان
 ای بهار کست مجسمه کاشی
 نایبانی بسرم بر زودادش
 زنگ خشم ز این بخت سیاهیم
 گوگب سوختام چاره تنویش کرد
 بوطار دو بودم نسبت زان کوکب
 نمم آن شاخ گل ز رخسار تو بخت
 یست تو نم فلک جاوید ترا کشت مال
 ایستد رطف با این درگاه
 کلشن آرای سخن انبیب حاجت
 منم آن کو هم از زنده دریای سخن
 که بی باز کن از زنده آفتاب
 خوشه چینه که از سر بر طبع چینه
 روشنیست آنگی که مشهور است

فرمانا بود که بی طبع بر بی شیطا
 ای دم تیغ تو شیرازه او را
 ای حجاب کف آرای کلزار ازل
 این نمی نیت که ز کسیر نیاید
 پاک کن از رخ بطن لیم که در گل
 کف رخ صد آفتاب چو خورشید
 چه عطار که رود کاشی باین
 که بیرون گستان بودش چو گل
 جذبات گاه در با کفتم که در گل
 که کین بر جسم آرایشی از جلال
 فخر ز کس چه خیالست که با شیل
 که رسد فیض لطفم ز مبادی
 ای تر سیر تو صل عتده ما کمال
 بر کاهی بخیا لم ز سانسید خل
 بجز آنی که نسوزنده شود از شعل

سر دست و دل طبعم سلامت
 خوشه چیمان سخن عام فر چینه
 ای که کچسپی کلزار سخن غارت
 سخن تازه از خود ارادت مست کوب
 ان یکا دست برین نام سلیمان
 بر سبب این همه ستاخ زبانی تهنه
 دیده عرش اجابت نظرت بر کعبت
 ما تجول حال و زراتر تو محسره
 از شرف کوکب اقبال شه آریه

که با جادو معانیت در آفاق شغل
 که نمم شده از فضا ز لبت و لعل
 ای که در وی سخن کرده خیالت شغل
 که سگم نتوان شد بطایف و لعل
 چشم نمبست برین قافیه شغل
 صحران بر لب خورشید از قف و لعل
 دست بر وار بر یون محسره و لعل
 شب چو نیلوفر بر زنده شود لعل
 تا پس از دست بود منم رخ شغل

مشهوری و نامیخ باغ کعبه که در اول قلی خانان قلی شهبان قلمس کان بر شکر

بنام خدائی که در باغ تن
 اگر باغ خلعت اگر کشت از
 روان آب هر چشمه جان از
 اگر زنده باشد اگر آفتاب
 بحر قطره شور ز دریای

سگفت از رخ غنچه های سخن
 که احسان او دست در زیر با
 نغمه سپنجواره قصص آن
 که از سینهش عایش بود هر با
 بهر دل سسروری سودای

| | |
|--------------------------|----------------------------|
| خصوصاً دل شاه در توشیه | که مست از بگی چو در بر سیر |
| در عالم آرای چرخ نبود | فرو زنده خورشید رخ چو |
| گشاینده اقیوم خشنده تاج | فشانند کج گشتانند تاج |
| دل چو دریا و سله بیکان | بکین چو کن و بن آسمان |
| سجاوت سخی طبع آفتاب | شجاعت قوی خنجر بر آفتاب |
| نسک غرور ز نهیب تنگ | بلک تکبر از دو اعدا |
| کخدارین شوق خسر و پوست | که عین موار غلامان است |
| و سیر ملک طفل تیر است | گشا و جهانی بنمشیر است |
| سرخم غلطان میدان او | فلک ز نشان کوی چو کمان |
| همین سرور کشور و کاک | همین سحر و دست افکار |
| سیلان دین شاه عالم بنا | خدیو هم انداز طفل آله |
| بیار است باغی چو باغ شاد | منطقه هوا و منسیر شاد |
| زهی خوش هوا باغ کین نمای | کز و باشد غنچه نمای |
| براطراف آن سبیل شکیبا | نمایان چو خط آرنما کوشیا |
| در و سر و باقد لبر خسته | بشخصه چو موزون بنی خسته |

۴
۳
۲

نمایش

| | |
|---------------------------|------------------------------|
| نشان ششم مرصع نگار | چو دیباچی چینی بی لای |
| دران باغ فسرمان درو | بسرکاری خسر و جان ثنا |
| بر راست برجه بگل سپهر | که نقل مکان کرد از سپهر |
| از ان ساخت این برج آفتاب | که بر چرخ خسر و در سبک آفتاب |
| عجب نیت اگر از ره بنیاط | بنظاره آسید با صد نشاط |
| بانه از این برج کربوبان | بکوتر معانی زمان ز اسنان |
| بکوتر صفت مرغ و طاس تمام | براطراف این برج کرده تمام |
| بکوبرج و یویت فسر مان چو | بسک سلیمان فاق کبیر |
| بسرجه بقیس را و ده جا | توت زمان میسر سلوا |
| صفا کاری آب در پای آن | نفس سحر محمد بود در جان |
| چو طاووس این باغ کو خاسته | زده چست از این برج آراسته |
| چو اید بهتایش با دشت | ز یک برج طالع شود مهر ماه |
| ز سر نظر فرشته عالم بنا | چو نظر سدید کراید چو ما |
| تو کونی ز کردون اصداف بنا | بهرج و کرم سیر و دافنا |
| در و مکرش از شش جهت بیاط | یکجا شد شش جهت جوا |

| | |
|-------------------------------|-----------------------------|
| تو کونی که هر سه در این حصا | کشوده ز یکدیگر آغوشش با |
| ز غلبرین تازده کلا ستمتا | بهشت بر از جور در ستمتا |
| از ان یافت بر شکل و قری | که بر کرده گفتنش بود کار |
| جست از کما به نسبت میان | ضروبت بر آسمان کینان |
| عجب سه قه پویست نعلین | که در خود کند بر هر مشین |
| خطا گفت شد آسائین | بیا پوست شاه آمن برین |
| بظلمت کرج آرسه است | ولی از درون قصه بر سهر است |
| کوبرج قصه بهشت است این | سرا پای جنت سرشته این |
| با قبل از ارای عا بهت ام | چو کرده یارین نصر حبت نام |
| بلوغ ز نامدود در رضوان بو | بی سال تاریخ قصه بهشت |
| درد و کرا بهسرت تاریخ | خسر و منزل عشرت فریخت |
| الهی که تا در بروج سپهر | فروزان بود خستراه و |
| ترا پا و شایع بود در جهان | پنسیه روی اقبال و جیحان |
| چه که به نجیب از تملک است چون | که احسان شامت از اندازد این |
| بزرگاه مشایخ ان سکین یونان | که اراج حاجت به سرض نیان |

انقر

| | |
|--|-----------------------------|
| که شمش بود و هر چه از کرد کار | سنان او فست بر دل شمش یا |
| <i>سلسله مراد علی نامی در این مثنوی است که در شرح بحار مشهور است جزو ان مثنوی قطعی بود و در سلسله مراد</i> | |
| بامر شمشاه عمالم پناه | سلیمان زین شاه جم و حکما |
| چو این سبزه ودان شد همیا طلین | شد آینه صیرت روی طلین |
| بمواشخی از ریزه طلسن آن | بر روی فلک بر دو کشت این |
| تمی که در وقتی گران نقش بر | زر زکشت و امان قطع بر |
| بجز این نخال سراسر صفا | که قطع در طلسن ان او جا |
| که دیده چنین شمع زرد و جلال | که کرده پس از قطع کردن عیان |
| کسی نفس آورد ز اقل سبز | که بنشست نشینین لوح |
| نمایان در طلسن بود جیاب | ور قها چو عکس فلک آرز |
| ز صافی طلش نماید عیان | معانی ز افاضت حبه زین |
| مصفا للمیبت چو سبزه | دو لوح طلین از دو جان عیان |
| درون در روش عیان و | هم آینه است جسم سینه دان |
| بود کل عمالم درین جسد بود | چو در لوح محفوظ سهر جهان |
| برین جزو ان روز و شب بود | بود لوحش الله گو در سهر |

| | |
|--|--|
| درین خروان چون تمسک شایان تو کوئی که در شان این چنان باطراف طلش خط سبک چینس که ز صفت بود با سبب | نصف جزو اشعار است شده لوهما نازل از آسمان چو در آب عکس لعلین با شود بر فلک قشع شربت |
| در تفسیر و تفسیر علی بن ابی طالب و العباس | |
| شمنه با سبزه و لاله غلام با خلاص شایان برازنده تاج و تخت و کمر شبی زیم شای بر آسمان | خدیو جهان منت خیر الهی کز یافت تاج شایان سلمان شایانست و او که جهان را چو خورشید پیر است |
| دران سخن شام عالی تبار که قتل عسکران تک خیال یکی در شایان زبان برکش درین باب مرید در پی نماند | سخن را چنین که گویم چنان چه روز است از جنت و بهاول که ای دین و دولت معبود سخنهای بس مختلف گفت اند |
| ولی این بود است تا دورت زانش سرور زنده شایان بیاوش رفت خاکسترش | که روزی هم از بر تخت بیاوش رفت خاکسترش |

مجلس

| | |
|--|---|
| تو ای که ما در محبت بود تو ای شاه دین پروردگار بهین ماه و آن ماه را عین کن که وضعت بر دوش استار | که بر عید ما عید دیگر فرود تو ای روق این شایان جهان را منور چو خورشید کن در از نور خور دین می خورشید |
| شیدم که آن سید با که که بر متن این روز استار بصد شادیم بود دران بجا ای بود تا دین بزنگار | چنین گفت در باب عقل نمان بود در عرض ایام مرا عیب بود سال تمام بگردش ز می عالم خورشید |
| بخت ساعش با دستم بود از شما خرافت با سبب | هماندر است همان بجا سک استان تو بی سبب |
| بخت و دیناری که در برابر یکدیگر گفتند آتش آتش و کانون کانون | |
| بخت ازین دو قصه با هم ازین دو کسین بخارست و کسین که چه سمت از شراب یکدیگر که چه روشن ز غم نموده چرخ | زین دو طاوس چه بر سیم این دو مینمای با دین زانش هم کباب یکدیگر وز می شعله گرم کرده دین |

| | |
|----------------------------|------------------------|
| چون دوزخیت خسته درو | عشق آتش زنج و حسن کوه |
| تعلما قدر قص کرده علم | چون دور قاصد بر برابرا |
| گر یکی را نشاند جلوس ز با | جست سنانه دیگر می گوا |
| هر دو با هم چشم و بار و نا | کرم کرده بساط ناز و نا |
| چون دو عشوق کرم حجت هم | مرد و با در کل حجت هم |
| مرد و سر کرم از دماغ نهد | لاله آتشین باغ نهد |
| مرد و در پرده راز نای نمان | سینه سینه کرده اند |
| با هم اندر مقام دلگوشه | دو بدم کرم آتش افروز |
| با همه سد مهری عالم | کرده بر خوردن کی هم |
| عاشقان سینه کا با جان | همسچو حجاب ابرو جانان |
| چون چسبان کما کی خفته | مرد و را عشق آتش هم |

سینه سینه عالمی نماند بی تشنه ای که در دهنش دروغی که در کف آینه اش دروغی بود

| | |
|-----------------------|------------------------|
| نه دشمن که از دست پور | سینه عدل را خورشید پور |
| چرخ دو دمان پادشاهی | شعاع خسته زین کلاهی |
| گفتن سینه در یاری جان | رخس پیرایه خورشید پان |

| | |
|-----------------------------|--------------------------|
| بصوفی زاده جلاص این | گرمای کوه سردیای لیکن |
| عطاس بود چو بی غیرش | چو زلف دلبران سرای جان |
| سینه رنگ و طلاج مجنبر | سر ای چون عصا شمشیر |
| بمنصب چو بی زان از بگم | کاف باشد خستین تعلیم |
| زهی آن چو بی قیصر کون شام | که بر عدالت آنخت کوه |
| توان برهون با این جگانه زین | سر خورشید را چون کوی |
| بکت چون کیم روشن در برم | حساب از او برود مهتاب |
| فلک را دور باشد شکر | نگوشش مهر و مهر است |
| غاط کفتم عصای فرست | شعاعی خط خورشید نیک است |
| چو اندازیش از کف آرد با | بصم از سینه چون آهن با |
| سینه ایست است آموز درم | عسیر نشان سر زلفت درم |
| برو چیده مسئول افشا | چو زلف نقیج نو خور و نا |
| کل شبوی باغ خستین | نمان چو یار و ولت سستین |
| قدش از سنبلی کبوسه | بکام جان ز رحمت آشنای |
| چو زلف عسیر نشان کویان | رک جانها و لیکن بستر جان |

| | |
|--|---|
| تحت تیره زانم ستم و ستاره خطا هم ستم گشت کاریت | که هر گشت بان ستم و آزار مبارک خستد و ناله دار |
| روا باشد که از صوفی کز با یو چو میل سرمد در پیش روی | |

مسئله اولی در بیان آنکه ای ششوی که بجهت شانی بی کوشش و در من قدرت است

| | |
|--|--|
| زبان نه نیست بر ستم خیزل بر آن نخل زبان با آرزو دگر | کز تو ختم سخن کرده حاصل کلی حدش بودی گشت بن |
| کسی بر خستد تو حیدر بر خو شایسته آن جان گاه | که آب ز زنده رو و مهر غوغ که دارد بر محض طمع فراه |

در توصیف ششوی با متابیه

| | |
|--|--|
| بنام آنکه متابیه ایجا باین بست چندین خیزل | زرنگ امیزی و گشت بنیا بسباب عواش از تو گل |
| زجاوست هر سهر خور ز باغ نخل نعل میان او | نحال چار باغ زندگانه لسان الارض خاکم از زبان او |
| دلهم کجی فیض شاکر نشانی دم در ستم معانی | زبانم را توحید آشناکر تحت رستم صاحب معانی |

| | |
|--|--|
| ز حدش کوسر افشان شد با جسین ساینده از مندا جان | که سید کج خلعت شد ز باغ در کار امشن روی عجب |
| بوحش اینش کردین کویا فلک در سجده پیش کردی چو | ز همه ماعی زبان در کام باز زین انداخت سحر او بر آ |
| بجو و بر سحاب از چشم کران و دو عالم بر وجود او کواه است | بجو حدش بودی کج کران و لیل روشن خورشید و ماه |
| سر زین کلابان در پناش و رای این زبان چو اسرین | جسین خورشید پوشش آن حال که در حدش سرایم داستان |

در قصه ششوی با متابی و مناجات در کاره قاضی مجابات

| | |
|--|--|
| خداوند ایش تا قاضی دید بکستاخان کوی رب ار | بخواست او دکان چشم دید باست تقار بهوشت سحر |
| بغصه بر زبان عذر خواه باچی که زامت سرزد از دل | بمستای غمای رنگ گاه بشیمی که خجالت سوخت محمل |
| بانگ یمنزنگ عذر خواه بکنک بی ثبات مسلح آینه | بیارانی که رای را گشت گل بدشنام ترمیم در شکر آینه |

| | |
|-----------------------------------|---------------------------|
| بشوق لغات از شاه پرت | بچشم بار اول ماه وین |
| بشع آه بیستمانه دل | بعاخته ناله پرواز دل |
| بان دوری که فینا و شمع | بان عسری که سانه شب |
| که گلگرم با بوح ش زبان ده | سخن را بر لجه راه بیان ده |
| وزان پس این کسهای سخن | بیمان غریبانه روین |
| بوعی سار سببول شمع | که عرض طلبید یا کت را |
| خطاب حکام در تشریحی مناسبه | |
| کنون ای نامه وقت دستگیرت | ببدان سخن روز و سیرت |
| عناقم چون برست کون | نحو جسم رفت از حرفه پیرا |
| کلیم طور محسنی کن زبان را | بدریضا تخلص ده بیان را |
| زوح پاوشاه بنت کشور | مرصع کن ز باغ را گوهر |
| سلمان بزبان شاه بخت | کز و بر سرش باید که تخت |
| ز چارارگان بخش باغ نصر | جهان را ساخت از جوین |
| زرق زرقان فرمای تا | رسیده همه سحر و جادو |
| چو خورشید در مالک جا | بلک شب برش با سحاب |

| | |
|---------------------------|----------------------------|
| ز شمش آتش سید او خاموش | سهرفته زار و خواجه کوش |
| بشاشن چرخ چون گردوم | جانی که شود بر کعبه کوش |
| جهان دوست فرمانش خنجام | لیکن سلطنت را هم عظم |
| صیاح سلطنت را لیدند | شب نور و زستی با مده بد |
| زمانش باعث مستی نازا | وجودش علت غایب جانا |
| اگر بسبب فلک با آنم دید | نه عینک چشم ز ماه |
| نخواهد دید با صد دید و در | مشال را کز آینه و آب |
| پیل مستی ز مایه سوس | از و سبای ایجاد بر نور |
| تصرف ازین سخن بجای | صراط مستقیم دین و قاف |
| تصرفهای او چه جاگیت | بدریسه کنی ز غور هر پارچه |
| چنان شخصی تصرف را | که بر احیای اموالت بران |
| خیالت ز کج از دست جو | که هستی کنی کردنش از خج |
| تغزیه باستانی | |
| چو شد عالم ز عدل و دین | بنسکه ماه چون خورشید آفتاب |
| که این کرشته تمام خورشید | بود از همه لطف خدای |

رسید

| | |
|--------------------------------|---------------------------|
| کون با بر او کرمه آفتاب | بقریب نبای ما آفتاب |
| وزان پس از بے ان معیت | بل باغ نظر را ساختن |
| ز دستش که شیر صبح معیت | کفک تا رنگ این عالی بنایت |
| عمارت در جهان کرده تاب | چنین گل کس یکا کس کز نظر |
| چنین همتابی از شاهان کز پادشاه | سکندر خاک را آهسته کشت |
| بر انصورت همی صبح می بود | که خاک آهسته کز سازجی |
| چه همتابی همت عالم جان | طلوع صبح وصل ماه رویان |
| فروغ آمد بر و مالد صبح | تو کوئی کشته در پی خلی |
| چو روی دست بستان کف | بمنت وصل پیش بافتا |
| بشش فیض شاد چون صبح | صباح حجب بره بر آفتاب |
| عیر خاک او در نور ماست | چو نور دیده باشد در کفر |
| چو سمارش نمود آفتاب | کفش از آب کو هر کز خیر |
| چه همتای لبالب عالی | چو نور در صفای او جبار |
| ازین همتای خورشید | کیمی خاتم بل کرده |
| تو کوئی از دو چشمش خشن | یک آهسته آنکند و تو |

عین

| | |
|----------------------------|---------------------------|
| چنان با هم مقابل او فتاد | که بر جم کشتان آهسته زاده |
| ز اسطرلاب هر خوش نمایان | کفک را صورت همی در بنیان |
| ناید عرض او در چشم آهسته | چو عکس خود در آهسته عیب |
| روان در چوین آب زده کف | بشترت جسم چو ایام جوین |
| کو حبدون موج آهسته زاده | بلورین ساعد دست حکایت |
| خط کفتم سپای نه زلفک | خفاوه کفکشان صغیرت کفک |
| جباب و لغزش موج پرده | چو جسم بریل امواجش غش او |
| عیان از قطره اشک بر پای کف | نمان در هر جابش حوض کوفه |
| سر در اندر شب زنده دار | که بر جفا و طاعت کد است |
| بشترت چون در و جلگه کف | بک جرت کوئی صحرانما |
| ازین همتابی آهسته سپیکر | بر حسل کفک و اگر دفتر |

در تعریف بل

| | |
|-----------------------------|-----------------------------|
| چو بل پیری قدر حمیده | هزاران پے سر سیلاب |
| بل شامش مقابل او فتاد | تو کوئی عیسک از پیری نمایان |
| چو بل در و زده یا سجاد عالم | کفکها طعم کشته به بلوی سم |

| | |
|---------------------------|----------------------------|
| خلفا کشته سلاطین برکنند | که خم در حجت شاه جهان |
| تبی جهان با تکین دل سپرد | همه در بندم مانند زبیر |
| که در چشم نشان شده | ز شوخی بس زده چنگ بسلا |
| جان با بی ثبات فترده رنگا | کران رو بسته زه بر افلاک |
| که روش کرد صدای آب در خوا | چند سیلاب چرخش ز آسما |
| چو بل جانها رسیل هر جا | چون سنگ زور موج بسلا |
| ز نه ساسی چو این بل آفت | چو آن شد بار و کبر عالم چه |
| چو این مهتابی خورشید سبنا | ز صماری جو بدشت آما |
| بی تاریخ این صبح سعادت | و عالم شد چو خسته و آنا |
| خسرو کفار طبع آتخابی | بشاه دین مبارک ما تبابی |

صلوات الله علی محمد طیب بل از خاقان طیبی تسبیحی در میان آنکه در چشمش کشته بود و در وطن کجا

| | |
|--------------------------|------------------------|
| ز سی طبل ماری که آواز آن | گند نسطای روم از آستان |
| بلند است آواز دشت و حجاب | چو آوازه کوس صابون |
| فوز زنده از هر کب شهرا | چو خورشید از توبه کوسا |
| بحکمت درین طبل بازرین | صدای چون غلاطون بودم |

که در این کتاب است در چشم
که در این کتاب است در چشم
که در این کتاب است در چشم
که در این کتاب است در چشم

| | |
|-------------------------|---------------------------------|
| علمی همسید کا به جهان | بود طبل کلبش کیسی بران |
| که طبل از آسمانست این | که گنج نازده خود را بجا لوی این |
| که درین چنین کجایان کوش | دین بسته و پهن کرد این کوش |
| بود طبل از پشته دین بنا | کین ان ایقوت خورشید بود |
| ازین طبل زین چون قناب | بود کج باد آورست در رگا |

تاریخ تعمیر قدسگاه امام لایق و من علی بن موسی الرضا علیه السلام در شمشیر

| | |
|-----------------------------------|--|
| در ایام سلیمان شاه خورشید جهان | که از تعمیر احسانش بای آسمان نوشت |
| جهان عالم صماری لطیف کشت باوان | که سر و راز در این کجایان نوشت |
| عظمتش بر لباس این زلفان کرد عالم | تن خورشید ناز را بقای زلفان نوشت |
| ز سیلاب زلفان در خطای شاه دین | بمای کعبه بزرگش طبع این مکان نوشت |
| که ایک آسمانها رجب اغان کرد ازین | که از فیض سلیمان کعبه رومایان نوشت |
| بنای آسمان تازه شد در زمین سید | قدسگاه رضا یعنی امام لایق و من نوشت |
| بلایک تنست خوانش کرسی و طبل | ز بارگاه و لباس جگانه قدس یاران نوشت |
| زلفان کشت کس با نفس بای سر عالم | در آستانه حورشید آید ازین نوشت |
| نجیب از قدس آن تاریخ تعمیر طبل کج | علم بر لایقان از فرستم چون این مکان نوشت |

| | |
|---|----------------------------------|
| امام دین خدا که بت چون بارگزار است | قدحکای مبارک از سیدان زمان نشاند |
| تاریخ خیابان تازه که طرف پارباغ کشود شده | |
| پادشاه جهان سلیمان شاه | آن شب معنی از سخنان آسمان |
| شاهرازی چو پارباغ کشود | تا سر بل بکعبه در آن |
| بهر تاریخ او نوشت بحیب | این خیابان بود جانشان |
| تاریخ جام سنگ آبی که در مسجد شاه قاقاز بی پشیمان شست | |
| دارا جمی هم سر شمشاد بجزیره | آنکه در زمانه سلیمان کانی |
| قاقاز مشرق غریب که از اینجاست | تا شمسای فلک را بود در |
| آن خسروی که بنه نشاد حکم او | بر سنگ ناره صورتش برین |
| شاهی که خضر عیش آورده و بسیم | آبی در کز جام سخاوت بر دست کانی |
| آنکس که چون جناب بر شهنشاد است | در جام آب زنده گشتن باد ناگوار |
| سرشاری محبیط عطایش ستار | جامی در کز نو درین کعبه پایدار |
| زین جام مانست که درین کعبه است | شد چنان جسمه دره باده آید و |
| میخواست مهر و ماه به سلم قیصر | در کار و پشت کوش سپهر این کوه |
| زان خوش کوشی که دران شاه عید بود | طنفی در و تشنه امرد ز جسد خوار |

| | |
|---|-------------------------------------|
| مردم حیات تازه این و بکلین | تا دم گمشدند بنان خود نما |
| از سر جناب که برت از سیم نخلد | کرده بری بشیبه سلیمان و زکاء |
| سیدت دور داشت که سجد بر سب | یکشته آسمان کرده آب را حصا |
| پشت زمین زشت کرد و فاراد | در لرزه چون ز رطل کوانی تر شد |
| از بحر خود او صدف بر کوه است | یکشتی است آماه از موج برکت |
| این جام بایست در شمشاد کربلا | چو کوه در قرین آن جام است |
| سیکته نشسته لب بی تاریخ کعب | از جام لطف ساقی گو ترا میداد |
| خسره از زلال خیر بیوان سیدت | شد باز آب ز زمزم از این کعبه شکا |
| بجست زکندان قاقاز بی پشیمان در مکان فراموشه برشته نغم کشید | |
| چرخ طایه سی است زکندان بر زم باد | یا طلوع از عهده وارید بر کوه |
| یکسره کردن علم کرده است زکندان | یا جبب نه یوغنی آورده بسیدون نر |
| کل دره جوهر ز جنت برون آورده است | یا که عثمان بر جو ارشاد می آنکه کلا |
| با کل زمین ز بود جعفری باشد چنان | کافقانی سپهر برون آرد و جیب بجان |
| ز غلط خستیم تا بن شکل آسمان سپید است | تا در آید در بنه جسد و کردون است |
| انسانی کن که چون کس بر کعبه است | کردنی کج کرده دارد چشم آینه است |

تاریخ کلیران این سنه بی که تفرکیب از غافقانی طایفه اشیا را سپردند

| | |
|-------------------------------------|---------------------------------------|
| یا و شاه دین سلیمان شاه کرد و آن کا | دوره القاج صلاطین خجسته را و او در سل |
| اکو خون غورشید کا بنده در زمین | ماه تمامی و بر جسته را از سبیل |
| اکو در این بزم کلاهی عیش و نشاط | ساخته خورشید را که در وقت غروب |
| بست چون بر آن کل این کلیران نمود | از بی تاریخ آن این کلیر جوش کل |
| باز در کل از مسمی طبل طبل خجسته | گفت کلیران شاهنشاهی و این کل |

در تاریخ این بی که تفرکیب از غافقانی طایفه اشیا را سپردند

| | |
|-----------------------------------|----------------------------------|
| بیا ساقی که نوشت با زاین سوغات | برقص آمد ز جوش اینسا طار ماه |
| کنون کا این کلیر غرش سبیل غلام | ز کلیران جام می کن در بزم کویا |
| بره جای که در این کلیران مجلس | نمود هر دو بر کجای و افلاک در کا |
| بجوش اینسا طار و دروغ و زشتی | فغان سبیل و بوی کلیر باد خجسته |
| بطاق برده بی کلیرا غری داز می شتر | که کل کرده بهار از زوجه کویا |
| بر غم آمان چن هر دو با می خجسته | شوق و شرب از شراب بلیم کن جسته |
| فلک بر جوش سبیل از تریب کویا | مرتب بوختی این کلیر او شس آکا |
| چو فرمان شمشاد جهان راستین | با این سبیلانی در راه و رسم سبیل |

تاریخ کلیران این سنه بی که تفرکیب از غافقانی طایفه اشیا را سپردند

| | |
|--------------------------------|--------------------------|
| خدیو فلک ترسب غافغان عظیم | سه آسمان قدر کرد و آن کل |
| سلیمان ثانی که سیلاب بخش | بسیکتد بخشند و تزلزل |
| بهر کام در بر جسته را خواهد | توکل بر کرده شش کل |
| نسبی میرا و زوکر غرضش | کهر در صدف بگفت چون کل |
| چنان رهستی آب گشته به پیش | که چسبکی نیست در لطف کل |
| ز سیلاب توفش در رود کل | خسرابی زیده بنای خجسته |
| بنمیر این کلیر امواج سبیلش | و سیله نمایان بود سبیل |
| سحاب کف و ستاره جوشش | کهر بر شد و رحیم غفیش |
| که شش زوینا چنان ز شش | کزین کلیر کوز و سبیل |
| فکرها با سید رفت نموده | بجواب بروی این کلیر |
| باو جسیخ تا همیشه تواند | بصد باید با یونو و شش کل |
| چنان لسنک شش بر زمین باشد | که کا و زمین را غمان کل |
| چو تسمیر این کلیر نمودند از نو | بی سال تاریخ ان سبیل |

مبارک باد این کلیر سنه ۱۰۹۹

| | |
|--|--|
| زبان قلم مسجود منقار طبل بکرت رنگ و کوه کوه کوه کوه مبارک بود و بار تقیر این پل | نوفانی تنسیت کرد آتش ز طبع نجیب این دو تاریخ بنا بود و باز تقیر این پل مبارک |
| قطعه که بر دو مرتبه بخاری که بر ویش طلق کشیده بود و نقش شد و در کتب از زمانه تبارک الله ازین کلمه همیشه بجا کوی تخت که برین طبع است زمانه گفت که آیه نیست کلمه سپهر گفت که نه و این است کلمه بروی نقش و کارش ز طلق بجا بهین یک طرفش شعله در بخاری فروغ شد بخاری بر و چنگ بجا بروی تخت بود آیه بخاری کسی ندیده چنانش کشش می بسته بهین بخاری آتش بوقت کماستر بسه اوماع بخاری با آسمان زود | |
| که تخت زوزک دلاله بر سر کلزار بدست آرد لوح طلسم باغ و بیا بروی تخت استامه و قند بجا که نو بهار نموده بهای شاه شاه کشیده است سر برده بر در کلزار بطرف کشتی آتش زود و جوین جفا که عکس کشیده بری بسینه روزگار و دن کشوده چو نفا مرغ آفتخوار که و ایم از زر خوش برت برید کن اگر شکوفه ندیدی ز بعد کل در بار که کشیده بری و معشوقه اش بر و کجا | |

ایم

| | |
|---|---|
| که تخت کرد و تماشای آن کجا مشغله می در تاریخ خوانی که کی از دست اندان نایم نه بجهت بیگانه خواننده خاقان طوبی به میان فکس کمان نوز الله ضعیف ساخت بود | جهت افغان نعمت شاهی شاه دین پرو ریلیمان دیو را نام خاتمش در انکه روزی این چو جان کجا ماه در خزه اش نمک است و در جمان از عطای تو مهر و ماهش نعمت کین انکه در مجلس شماعت با که به خست بر سپه از تاریخ او نجیب چو خفت یا که باشد تا نقاشی با دشمنش زرد رو بود و بجا |
| که کشیده ز ماه تماشای انج ایستند بهین در زمان کرده چون استخوان کاف کرده بر خوان او خواد نمرد در خوان جو داو غنایت که در رحمت عالی میهان مکانشه بال بر زرین جسج خونست و مهر تو مست نقش چو شات و سیم خوان حسان با دست گفت نقل هر محلی و عایش با چون ملال از برای یک کس | |

| | |
|---|---------------------------------|
| دوستش با بر و شرمه کم | باش از روزگار شیرین گیم |
| پسیده باشد سینه زانویش | خون شیرینی مبارک با |
| <p>قصیده در خرابی که از شدت بلای او شد در کلبه بسیار مخمر با سر انجام این کترین روی داده و قابل تمیز نیست و با تصرف خود را در این گنجینه</p> | |
| خراب کرد چنان خانه مرابان | که از برای نشستن نیافت کرد گنج |
| کلیم سخت خود از آب چون روغ | کنو که خانه من شد زیر آب من |
| مرا در آتش سید و آسمان دارد | بروی آب جو ما می تاب برین |
| مرا که حس جو جا بست خانه بجز | ازین چه سود که جای خوشیست پنهان |
| کنون خزان ما می شدت در آید | عالمی که پیش چشم هیچ از کیوان |
| بخاری که در ما غش چرخ می سید | چو ناودانشش سبب ناک بران |
| ز بطیخ من که چه کجاست دو بلند | مرا رشک که در دشمن سید گران |
| تور خانه و بران من چو کردی است | که ماه ماه من صدف کرده |
| جای صبح پرا ز خاک کرد جایی را | که بود یوسف کنایست موبدان |
| ز خوشخانه زیر و زبر نمود من | چو ناودان شده فوارا بگل روان |
| گذشت آب چنان از سسر در زشت | که سرخ سید نمان شد ز دیده چون |

باز

| | |
|----------------------------------|---------------------------------|
| خراب شده بود با م خانه ام آری آب | سگت خورده چهار فرنگ در عیان |
| مرا اولیت ز بیم شکست طاق اروق | استف خانه چو قندیل شیشه آوزان |
| بنام طاق و خارقه هوش از سر من | چو صورتی که مصورت بد بخت گمان |
| زین بریزد و بگفتن شن عاقبت | که از ششم و گاه از فسر از دوران |
| برک طلق بچرخ خاک نشسته بهر | مرا غیره این خانه کرده بس کردان |
| چو شاعر ره معنی بت کم کرده | بسخوی در خانه مانده ام حیران |
| که بخانه مارا گرفت مودت آب | بگفت علی رفقه رفعت چون توان |
| سپهر ماره فاطون عصر سید است | چو انوده مرا در تم جناب نهان |
| بروی مودت سگیاب خانه دارم | چو محل شتر روز قتل سر کردان |
| در و در صف ایوان چوب پوش من | نشسته که یکمان در تفاوت تران |
| بچار مودت باران چهار دیوایش | چو کشتی ایست بگرداننده سر کردان |
| بی خلاصی جان سید و م خانه غیر | چو خانه که بگفتن نشیند از غولان |
| ز سقف خانه من خیم طاق مادن بجا | برک بام و درگاهواره فصلان |
| ز بجم آب و پائید ما شو ریش اطفال | کرد عاوده جهان کرسنه در میان |
| بختی باره در پای خانه جنگ | چو ارضه که بچوب او فیه تالستان |

| | |
|----------------------------------|--------------------------------------|
| ببین چه دولتی آخر نصیب گشت مرا | بوقت رفت کشیدن موج این بون |
| چهار گوشه تالار را غملا غم | بروش بسته بستور بند جلوه کن |
| نشسته بنده بر پیش بطریق تمام | چنانکه حضرت شایسته غان تجلی |
| زین فایده چراست گشت و شفقت | اگر نیست شیب و فزای کار جهان |
| بدار کرده در اصطبل اسب کامل من | که چو محبت از ستر جبر سرگردان |
| تمام باد و بروت و جلد چو شام | همه دهان و کله و شکم چو پای جان |
| دو پای من پست و راست چون بوج | ز بسکه خورده به بلوی او شده چون |
| اگر گشت ز باران خراب خانه من | دلی ز برف نمود و آسمان تار کن |
| ز برف سینه بدغم نسا و غافلان | که مستان یکی بر چاهت باران |
| به بین جفت دیوار خانه نام در بخت | ز خاک جوزه کونی که در گشته جان |
| زیر برف نهان گشته کفنه دلم | بر یک جوهر مرغی برین گشته جان |
| که کرده غل کرک سفید بارانی | بغیر من که بر قم نخسان برین جان |
| هنوز بر سر من بر رهن گشته تمام | که خانه نوسن دار و دولت مرزبان |
| ز این شکوه جهانی در کناسه نیست | چو این که بایدم از بجز خواستش آید آن |
| کدام حرکت دست شاه در پای | که بر صفت او هست آرومی جان |

تاریخ تالار سردری که در باغ نارنج مسجد طایفه طایفه اشکانی در شهر کاشان

| | |
|--------------------------------------|-------------------------------------|
| بفرمان سلیمان پادشاه مشرق و مغرب | که آنسویان هر که احش نمودند بنده |
| سستون مذقبت اشاعه شریف شاه | گنبدار بروج داد و دین در تخت سلطانی |
| سپهر بر بندگی صبح عید عالم را | شده وین آفتاب سرود و نیاطل برود |
| بنامش بر سر این در که این تالار بافت | که در کرسی شاهی عرش اعظم را بود |
| زهی تالار صاحب شان چون در | بنفش مای شاه شاه دین کرده در |
| کبکی کرد پید فاقم درگاه این کلشن | که در او رسم اعظم از سلیمان در جهان |
| سز در که مهر تالار سردر خواندن | که خود هم سر بر این در سگله در |
| بسرکاری جرم از دل سخن | که از جان در ره شامت اساعیل و بان |
| چو اقبال سلیمان او شاهی ادا ما | بست او این کرد و یانس و حق |
| بخت از عالم بالاطلسیک در گشت | بکی گشت اسبارک باد تالار سلیمان |

تاریخ سنگ چرخ که خاقان طایفه اشکانی در شهر کاشان نورالله مسجد

| | |
|----------------------------|--------------------------------|
| شاه فلک سر سلیمان کاشانی | کاشوت مسیدا و سپهر کاشانی |
| شاهی که دست قدرش از خورشید | خجرت زنده زنده بر اندام شیرینی |
| عدل ضعف بر او روز با | بانا جنت کت کت شیرینی |

| | |
|--|---|
| فروموزار سپاه و عزت و دنیا خلعی گشت روی جهانی بسته بر که در آن بصر که در صدید جسم مدام طاعت بعد از کار و سیر عانی دست و عاجب بر او روئی | بهر شکار بصر که بصر که گشتند با چشم خسته و با عین گشت بر دست طرح کاخ گلستان جدی و عمل که آهونما میکرد عالی بی چشم گفت این شکار بصر که بصر که |
|--|---|

قطعه در تاریخ عمارت تاریخ کوشش و در تاریخ و غیره تاریخ و شایسته

| | |
|---|--|
| شاه کیستی ستان سلیمان شاه اکتتار حجسای سپهر رشته افیش ایام در خیابان لکت باغی فصل شیرین و تخت سرور در قماشای شیشه ای در درون حصار اوست چون با قبال او شاه جهان | آن فلک قدر آفتاب شرت بی و توفش نای چشم چرخ از بهر طول غرض ساخت قصری بگل گشت قسم نفع بر کجا بگشت مهر و مهابی در کج گشت چاره جحسان و جحش شد تمام این باغی شرت |
|---|--|

از تاریخ و غیره تاریخ و شایسته

گفت تاریخ هم نمود و چرخ
گفت رضوان کو که قصه است

قطعه که در تاریخ کلاه آفتاب و تاریخ و غیره تاریخ و شایسته

| | |
|--|---|
| زهی کلاه که چون مسلمان برکت صبح بگرگ خاک شاه زطره نظر که بوی خوش نشان ز جامی سعادت از کلاه سیخ و خرمین ماه | نهاد و چرخ بپوشن بچین مسلمان چو آفتاب که در صبح نور نظم مدعو در عمارت نموده است خورشیدان بر و کلاه کیانی پناه |
|--|---|

تاریخ آمدن شفاوت پناه و غیره تاریخ و شایسته

| | |
|--|---|
| عالم او کج آن باشد روی وار و ایران تیرب که ای و حقه لقا حسین سونای نادر سینه بید روی او مرکز پادشاه که ایام با وجود قدرت طرح پیشش تاریخ باغی شرت | اکه در عالم چو او ناملی از جاق تندی چو چون عمره لقا طهرین در از تماشای و خوش مرکز جمعیت سنا سال تاریخ وی از این سزای اکماز چو ملک |
|--|---|

رباعیات که بخت امرن نوشته اند

| | |
|-------------------------|-----------------------------|
| باز که بوی لطف با دوزیم | مغان با زیم در بنیر زه کیم |
| گو ریت بچارشیم بر سینه | چشمتی کجاست تا مکی آرزو کیم |

ایضا

| | |
|-------------------------|--------------------------|
| گر حق تک نوشته ریشتم | از سفره مر ترضی غایت بخت |
| بر مره گرفت زیت افروخته | صد حیف از آن تک که خفت |

ایضا

| | |
|-----------------------------|-----------------------|
| یارب تو جان من کیستم | بعضی که رخ نوشته بیدر |
| این طرف که آن کورنگ کیر شده | من چشم دارم که بیدر |

ایضا

| | |
|-----------------------------|--------------------------------|
| ای خان کلان سحر مشواره و | اندیشه کن از ملک که بر روی |
| اول بدو چشم اگر ملک کیر شده | این بار بچار چشم خواستی شد کور |

ایضا

| | |
|-----------------------------|---------------------------|
| ای خان کلان زود ملک کیر شده | آماج که سحر وقت کیر شده |
| میخواست که کورنگی کیر شده | نمذشت زمانه و ملک کیر شده |

رباعی خطاب با بل سنت

| | |
|--------------------------|------------------------------|
| ای کرده بچار یا بریت با | بشنو رجب این سخن بشکر کرد |
| در دست توه اوج کجاست خدا | یعنی که مده ز دست پنج آل عبا |

ایضا

| | |
|--------------------------------|-----------------------------|
| گفتی که از آن چهار کس بی تو | بر خلق کدام یک بجای آید سیر |
| من تا عزم و حسن این عالم کونتر | مقصود ز رباعی هست مصلح است |

ایضا

| | |
|--------------------------|------------------------------|
| پر حاجت نیت یارب یار مرا | آن ربط ز یاد نیت در کار مرا |
| چون عیب خدای من کی بود | کای نیت ز چار یار یک بار مرا |

ایضا

| | |
|---------------------------|-------------------------|
| آن یار که یار غار چشم بود | مجبور بخت ما چشم بود |
| کرفه شک ز روی او بروی | ظاهر شود که عار چشم بود |

ایضا

| | |
|---------------------------|--------------------------|
| دایم ز دل و زبان گویا چشم | بر دست کمران من سخن نفس |
| یک چیز ز چار یار خوش دارم | همه را طبع چار ضرب دو کس |

رباعیات مولود حضرت سید المرسلین

| | |
|--|---------------------------------|
| ساقی قدحی که حسیب مهر تابان | این بخت ز بودنی هست عیان |
| زان پیش که سر ز دست عصیان | آمد ز کرم آید رحمت بجهان |
| ایضاً | |
| رحمت بفضیلت چو پیش سستی زبند | اول جهان کردیم بر مولود |
| یستی که از آن من که عصیان | آمد ز کرم آید رحمت بوجود |
| ایضاً | |
| مولود نبی چو خندد او کرم | بخشد بپیش کنایان عظیم |
| نمود باوردی سبای زین عزم | مر چنگ که بود رونما ز عزم |
| ایضاً | |
| در مولود نبی خد او در عظیم | بنا شد باب رحمت تا عظیم |
| امر در زستانه و جلوه این رحمت | یستی که بفر داند بر وعده کرم |
| رباعی در فضیلت امداد الغالب امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام | |
| ز اصحاب نبی طیب و طاهر طیبیت | در حسد و جمان باطن و ظاهر طیبیت |
| جمعی دهند اول حبیب جمعی | پس ثابت شد کاوان طیبیت |

مطلع و حسن مطلع

| | |
|-------------------------------------|---------------------------------------|
| من نقد دل بست تو جان نمیدسم | تا ضامنی من دمی دل نمیدسم |
| عمر به بخت احسان نمیرسد | تا جان بود جواب بسال نمیدسم |
| ایضاً | |
| رخسار تو ام ایست مسخ امیدت | بر کرد و گوگردین من کردش عهدت |
| زنی تو و چشم زنی خود سیمت | مهر چون قلم ناز و ترشیده مفیدت |
| ایضاً | |
| تا نور زستی از کسارم جانم ازین شست | دیدم ام از کرم و شکم ز این شست |
| طلوع آب و حضور دارم لطف و نیکای | روی بر کس را که کردم ناز ازین شست |
| ایضاً | |
| امر در بخشش نبی فردا هست لایق است | دست کرم بر او عدم پیشانی است |
| با جماعت کناه بجد است حاجت نیست | کرد در دست من نفسی تا ز یاد نیست |
| ایضاً | |
| دعوی علم یقین از این گروه انبیا است | اگر عقلی میکند در خود کمان دیوانه است |
| بس که هر عضو بر یک میکند و خوشتر | سایه ام بر هر کجا افند کجوتر خایه است |

| | |
|----------------------------------|--|
| ایض | |
| ماشم و غم زلف سیاهی و کزنج | در سایه خورشید بنامی و کزنج |
| ظاہر شده اندک از ناله اهل بیضا | یکبار و کز قوت آبی و کز سیج |
| ایض | |
| شدم تا با خیاش آشنایم کردم | بجواب ناز او تا دم مشکبهر کردم |
| کجا بودی که امشب تا خود کلک کسوت | دل خواب بر نشان بدین تیر کردم |
| عجب دارم که بر رسم تو میدکند | که من عسری با امیدم تقصیر کردم |
| ایض | |
| باغبان با دماغ روی گل یمن داشت | ورنیک کل نسبت کز گلزار با جید داشت |
| رحم بر باغی را امید واری داشت | ورن تقصیری که ما کردیم بخشیدن داشت |
| غزل | |
| سخت تیرم بجزرت استوارم کرد | رفد بستم از خود انصاعت که با کم کرد |
| ای که عماره را چاره جونی گشت | بیش از آن کن عماره ام که چاره کلیم کرد |
| پر کشتم در جانی چون مال از حیث | تا کی از بیلوی خمیری دارم کرد |
| بارست از فشار قبر بر من برست | بر تو شمشیر میباید از فرزندم کرد |

| | |
|--------------------------------------|--------------------------------------|
| ساغر سترای از دولت دارم کرد | اندر کاخفت کام نام خارم کرد و |
| کارهای آید از من غیر بوزنی بچیب | من تا نسروم که کس از برگ و بارم کرد |
| غزل | |
| جان حیران و تن غافل بنامم داده اند | دست بی کیرانی و رطل کراغم داده اند |
| اسب خویش سر کزنی بازوی خودی داشت | نیمبازم پرده از دست و عنایم داده اند |
| سیکتم خمیازه بر خورشید مانند لاله | ساغر عالی زد و آسمانم داده اند |
| همچون جوی که باشت کینه گاه نواح گدا | جا گلشن از طفیل و کراغم داده اند |
| چشم از خاک درت چون بر دستهایم | تا مکان سجده زان استانم داده اند |
| مورم تا بر تمام این بس که افعال بسند | جای در بزم سلیمان زمانم داده اند |
| از قرآن اعظم دور سپهرم با کسیت | تا پناه از سایه صاحبم داده اند |
| چو شمع از عالم بالا باغی نون خیال | خلعت روح تو روشن باغم داده اند |
| آه بی تا شب سرد چشم عالی از جام بچیب | تیر بی بجان کیش بی کاغم داده اند |
| غزل | |
| دارم خج زطلوه دل سنگ آب کن | از عکس خویش آینه عالیناب کن |
| اوراق مسبر و طاق عاشق تا بود | از یک نگاه خاند مردم خسران کن |

| | |
|----------------------------------|----------------------------------|
| دایمی است خود نه و عاشق نام سوز | اشک رخ کن و بسبب کباب کن |
| کو که مزاج ناز و عاشق به کبر | برنجیده جای دیگر و با من عتاب کن |
| دانش نیرم نمانده نام و دوان بر | نشسته چو عمر بر فن شتاب کن |
| یکو عده بنا عده را روز وصل کو | یکو سکه نداد بر صد جا حساب کن |
| در پیش من ز سلسله زلف سبزه سنا | در بزم غیر تا سحر مست خواب کن |
| با و کیران فیسق شو سیر لاله نزار | کلهای دماغ از دل من آفتاب کن |
| مست از می رقیب و کرک بخیر خنده | ساز غیر کبیر و دل من کباب کن |

غزل

| | |
|----------------------------------|-------------------------------------|
| در سر و جهان خاک در پیش زینت شد | از زنگیم جامه و در مرگ کن شد |
| چون بر تو خورشید که تابد بدارد | مرتب که انداخت بن بست و بدن شد |
| و بر و برنگس تو نبود آنس محرم | امروز چه بود و داد که پیر این تن شد |
| ان دل که ز عشق تو چو فانوس محرم | زیاد که تا تو مس صحنه من شد |
| در تفرقه که در بختب اینهمه دل را | شیراز کن اوداق سخن با که کن شد |

مطلع

| | |
|------------------------------|---------------------------------|
| طول کلام و عرض نیست که آشتیم | مقصود خویش را بخدمت او که آشتیم |
|------------------------------|---------------------------------|

خطاب زبان و کجای آن زبان که با وجود تفریح زبان از بی نامی کجای آن کجاست

| | |
|------------------------|----------------------------|
| ای سخن زبان ریش در دل | ای سوه حصار تو حاصل |
| کردی چو غیر چه جنبان | بر نخل تو آرزو باد و زندان |
| جسته نه شو نبیره و سنا | خود را بدمان با میسند با |
| میباشش نگر و دست کجاست | تسبیح کج ز عهد زندان |
| بر خطبت چه مشربری تو | بر دین سخن با میسیری تو |
| ای مریم صد حسنه ز عیبی | آب تن بگرهای معنی |
| ای سخن در این سخن | مونس کلیم طور منی |
| در عرضش کلام جبرئیلی | در آتش دماغ دل خلیلی |
| ای ما بده راه آرزو با | طو مار و غامی کفایت کو با |
| دیباچه نویسن سخن باطل | سر لوح طرد از من خصل |
| خضری تو پیشه سار ساید | واری ز سخن جیات جاؤ |
| ملاع سفینه و هسنه | غواص لاسه بیانه |
| در عهد سخن ز خوش متاع | چون طاو مست کن سواد با |
| ای بسبب کاشن سمعانه | ای سرور ریاض کجاست |

| | |
|--------------------------|--------------------------|
| بجزیر سے و سخن کتابت | بحری و کس نشان سجا |
| زان و هبطه دل و دونه | کز جانب دل نور چنانچه |
| ای شمس فرو زار تری دل | ای ترس ساز مطلب دل |
| بنی و سخن تراست جوسر | بینی تو و بارش تو گو سر |
| بر طبل سخن و اول از تو | آوازه حسه کمال از تو |
| ای حاجب خلوت دل گنگ | افسوس کس نه زار تیرنگ |
| آینه نطق با سکه ز | سلطان دل از تو باج بر سر |
| ز نهار که با بس فرود کند | خود را و مزاجش میاراز |
| در کشتن اگر کسے قنائل | بهر ز جواب بی نائل |

حکایت دیباچه که از معارض لب کشون چارشته تار بود امید جور

| | |
|-----------------------|--------------------------|
| فرمایش کرد باد شایب | بر جامه طراز دستکشا |
| و بیای زری برای جاس | چون اطللس سپین گلرانا |
| تسلیج برنگ میچ سید | ز تار چار و بود و خوشید |
| استاد او بی صفت آرا | ست دفتره تار و بود و سیا |
| رو کرد و چو عسکرت کرا | چسب چو گرم سید بر نا |

بلکن لیکن

| | |
|--------------------------|----------------------------|
| لیکن زبان خویش شرب | میگرد و ز کرمه حسه تر مطلب |
| چون شمع سحر جان کدک | در تاب چشم زبان دراز |
| از کرمه چو شمع دیده روشن | کرد و چسب از چشم روشن |
| میگفت کدای زبان سبک | این بر جن لب از غمت چاک |
| ای دشمن خانه زاد سر | ای غسل جیات از توبی |
| ای خاشی از غمت بفرما | اوراق خیال از تو بر ما |
| این جامه چو میرسد بنام | در خدمت شاه نیک فرما |
| چون گرم شوی حرف گفتن | ز نهار مراده به کشتن |
| اگاز که کس بر باد داد | این سخن ز کار مرگش داد |
| ای کشته دولت بظلم مال | از کشتن من ترا چه حاصل |
| ای چهره کنای حسرتنا | بی برده ناست راز دلما |
| فرود که شوی لطیف پرواز | تا بر حسه من چه آوری بان |
| میگفت و همی که گیت تار | زایکو نه حکایت جگر کوز |
| ز روی ز برای ناسته شاه | در خانه او نمود شب راه |
| شده سبک به دانه خرد | پاکشت چو کوشش از نشین |

| | |
|--------------------------|--------------------------|
| حیران سخن طرازین شد | کرمان بس که آری شد |
| زان غنای برون شد از چشم | لا حول لمنان بصد چشم |
| و بیابان سپهر خضر | بر داشت چو لاله های خضر |
| شد در صبح عالم پسر و | دارائی بری شب و روز |
| سلطان جهان نورچشم | و بیای طلای طاس پوشید |
| صنعت که بار بادان شاه | در خدمت پادشاهستان |
| آن جامه جو نظر در سانه | کوچه بنار او فشانند |
| گفت ای استاد یکایک ما | آگاه ز نار و بود ایام |
| این جامه که هست کار نامه | نشاید چه بیت نجر نامه |
| استاد ز کار خویش فانی | آن چیز از ساله جانی |
| گفت ای پسر بختش فرور است | پنهانی او بر از ظهور است |
| آن ز زبان زبان سیر شد | وین کار و باستان سیر شد |
| این در گران بها جو است | وز داده شرح حال است |
| آن سود کار و زبان شد | از نمره درائی زبان شد |
| خاموش شوین زبان خدا | بپوده سازنج ما را |

| | |
|---------------------|-----------------------|
| بر ما کشا درستم را | یک کلمه نگاه داردم را |
| ز غنای نجیب رامینار | ما را ز زبان ما کجدار |

مشنوی در فضیلت اخلاص عبادت و کار با سخن که بیشتر این
یک حکایت از جمله و هزار بیت مشنوی موسوم به جوید العالمین کترین

| | |
|--------------------------|-----------------------------|
| زارعی در ولایت کاشان | از بی گشت مرغ و دشت کاشان |
| صبح و پیشین و عصر و سخن | بر نماز بوقت و دشت قیام |
| بسته به بند کاشان | طاعتش بود از سر حلال |
| ز نخلن حمان ریائی دشت | نه عسالی و نه روانی دشت |
| هر شب بعد آمدی از ده | از برای نماز باشنبه |
| اتفاقا با و شبی دو کله | شد بغیر از نماز جمعه و چهار |
| هم الاغش که بخت و حرا | هم شدش وقت آفتاب غمنا |
| نوبت بسیار رسید بان | که گشت آرد گندم از بی |
| گفت هر کار را هم انجام | از سه کار و کرشمه نام |
| پس همان که رو کنم نماز | بجدا کار تا گذارم با |
| رویش بر آمد آن عقیده است | کردم نماز جمع و شنبه |

| | |
|---------------------------|--------------------------|
| کشت منی بت بی نغمه | شست از آب وضو زانگه |
| کاسه نهار بوش بر کجانه | روی قسبه پنجهان سینه |
| رضف که صرف عباد شد | کو هر رشته اطاعت شد |
| چه اقامت که خود قیامت کرد | بر کوع و سجود اقامت کرد |
| کز سخن آفرین جواب شفت | از دل باک نسیم کشت |
| که فلک شد ز شوق آن کما | سجد کرد و از سر نهان |
| بر زشتی نامم و خود نامم | خادم خلق بر ملک نمودم |
| در تمامی آوند هست وجود | جزند امر به درو و عالم |
| نه زنگه ز شمشیر بل باری | نه نایبان کشتش کاری |
| فکر آن کشت و سر برین وصل | بر کاشی نبودش اندر دل |
| رو بده کرد و رفت از نی کا | کشت چون فراغ از غلظان با |
| آمد از جسد آبیاری پیش | موتی اندر کما کشته خوش |
| آب رحمت بویهاش روان | دید کشتی چو کشتی مقبول |
| خوشه اش شمع زرم آگاهان | سبز و اشخ خضر راه کراهان |
| خوشه با پرکت و چه سچو تدر | و از خاک کشته و همچون |

| | |
|--------------------------|----------------------------|
| مزرعی مسچو مزرع عالم | پر کشتند و ملک بی آدم |
| بر لب جو چو سرو در سیمان | ماند کجاست چرخش بدان |
| کاین پر کشتت قبا یزید | که چو کشت جهان بشود و سنا |
| تا که از دور آبیاری بد | در خزان جسلو و بناری بد |
| کشتن ای یو بحسار باغ جان | آب این کشت را که کرد و دان |
| گفت امکن که در خواب مرا | خواب داد از صدای آب مرا |
| چون تو در جنب کیش کردی | آمد آن آب زنده باز بجو |
| من خواب وضای تو سدا | کشت من تشنه و ز تو سدا |
| سجن شکر حق بجای آورد | روی بر راه آسیا آورد |
| دید بری سچو بی دندان | نه نانی ز محسدر انسان |
| در ازل کرد و آسایشش | چو شیره و سکه بجهت نوش |
| ریش را در رفاقت دندان | کرده چو کندم محبت نان |
| ریش زرد و سفید کردید | صبح بری بروش خفید |
| آسیابی بچرخ چون فلک | دل روزی از او چو کندم پاک |
| دلوان آسیای پر کشتم | داز کون آسمان پر بخشم |

| | |
|------------------------------|----------------------------|
| دانه دانه بید روزی بخون | آسیا را همی نو بکسلیق |
| نه بر روزی بکله در نوبت | بسج دور سپهرم کسوت |
| گفت ای سپهر چه بود چون | کند من من جنت در این دنیا |
| گفت دیروز گندم تو فلان | بخط آرد کرد از سبب نان |
| نوب چون از تو بود در این کله | حق هرگز گرفت باز دار |
| باز جنت بکسرتش افزود | از بی شکر حق زبان کشید |
| خاطر از آب جمع کرد و زمان | شد بد از سبب اللع زود |
| دید از چنان ده خسته خویش | علق با جمع کرده بر سر خویش |
| از چپ در است بر سر آن | علق چون نترس از هجوم |
| عقل بر دور آرزو از او حساب | در میان او جواب بگفت |
| کوشش با تیر و دم کان کرد | یک بیک علق را نشان کرد |
| از دم تو دم بر یک شایخ نضر | بسی و هوئی نیکند در دم تو |
| بهر آن قوم داده سازد تو | چارگاه از اصول است و پا |
| بزنش یک چو تارهای با | نقد باشد نموده از سر با |
| تنگ تنگ و دواج کل کرد | یا و آران و سید کل کرد |

لن

| | |
|-----------------------------|---------------------------|
| شکر با کرد و بد با فرمود | بیک زبان کرده لب بکشد |
| گفت چون شد که این سخن | رو به کرد و پانها و بر او |
| گفت رفتی تو چون از این دنیا | ما که از ده پنج حرف خوش |
| دیدم اندر میان ده نفعان | کر کی از لب و خورشید |
| غم سرا سید چون به رسید | کرک را کس که خواب دید |
| این تو و این سر و سبک | بین تو و من حضرت با |
| سر خود را گرفت و غر بر | آید گشت دید و مان از خود |
| ای خوش آنکس که با تو کل | خسته خود گمرا از این بل |
| آسیا بان بسیار سپهر | گندش را نماید از در خسته |
| نضر در گشت زارا و چو سما | آبباری کند بو غسل آب |
| از همه رو کند بسوی له | خالصا خلصا لوجب است |
| در صف طاعت است بنام | کار خود را بجی گذارد با |
| نمود در هوای نفس سبس | بزد و رنگ برده و برین |
| سر کسی در گنا کثیت خود است | در حیم خود و بهشت خود است |

خطاب جماعتی که در نماز دل خود را غایت شیطان بخلات است
میسناید چنانچه مشهور است که ترک التکلم کردنای خود را در نماز می یابد

| | |
|----------------------------|---------------------------|
| ای که جوی تمام عمر در آن | محمد کرده های خود بنماز |
| راه دین هم می کشد | نقش باقی از سنگان بر جایت |
| سعی کن راه دین دست آید | بر طمس هر سنگ است آید |
| نه که مسه از زو که دارو دل | بیش تر خدای کنی جان |
| در نماز بر لب آن باشد | که کنی جان نماز نفاش |
| مرحبه کم کرده باشی از جبار | یا بیش در نماز خیر خدا |

کاش آن تکی که تیر و کیش کم کرده خود را در نماز یافت

| | |
|--------------------------|-----------------------------|
| بود در ایل با شکر تیر | بیشکی باریق کی کهن تیر |
| از سپه چادر سپهر چو ماه | جلوه میسند و گاه گاه |
| ماه تابان ماه ماه صحر | جلوه کرد بر روج خورشید |
| کرده از غایت غرور و طلال | تات را موزصف کرد و خال |
| موری ماه نور حور شیر | که کشندش بر اند تصویر |
| بیک خوش کرد از غایت | از بی مال و ز در برده صلوات |

نمازی

| | |
|---------------------------|----------------------------|
| جانمازی با هست بیاط تمام | دشت از بهر روز و خانه تمام |
| در عبادت زایل خود نمائ | عس و روز خود نموده نما |
| مرحبه کم میشن مال جان | باز می یافت در نماز همان |
| و از نیکو اتفاقا همین | کم شد شیز و ترکش و چون |
| عم این نفس ریح آقا | کرد انار مرک را پیدا |
| جس خوانلی چو در کشید | بجی از فسک تیر تیر کشید |
| سهم تیرش ز مرک اندک | نخنش شد کبود چون چکان |
| بس کشید آهسته آهسته | نگش شد چو کیش بی |
| و او از زنده جوشش بر | بن سر روی چشمه چشمه خون |
| چون شد سبابه مرگش | یادش آمد نما و سجاده |
| گفت ازین پیش کم شدت چو دل | یافتی در نماز با تحمل |
| وان و کرد و نکندت چو نما | یا نمی باشد قطار قطار |
| بجز از آن نماز حقش | گند در زد تو سکه پیل |
| جست از جا که جانماز گنود | عس و روز حاصل را گنود |
| جانمازی گنود و یکر کرد | نظر را پیش و سپهر کرد |

| | |
|----------------------------|--------------------------|
| با ناماری کوزنده و دل اندی | کوزی اعلی باشی بر تندی |
| دیدنی خوش گلنگانی نام گل | ای نیم نغمی نسیل سازم گل |
| سن بزم ایله بخشی لردنگانیک | یوزده میرواتدی لردنگانیک |
| پوش ایلمی چوق بر کسیرم نام | بازده بندیک بو نجه ایلم |
| سن کنگده او چاقماری | دولت اوروردی نون او کنگ |
| مغزی کون بر روقنت | حق حبیبک قدیم او جاقنده |
| اتامیسر دنگ نازقالیدو | با مایز مانس نازقالیدو |
| اوج کی ایلمیزه بیر نرسن | یای تک کری تها ایلمیک سن |
| درفراض حاقب کئی سن | در نوافل زیاد او علی سن |
| او عوجنگ خیرنی در کسن | بیروم ایله اوج ده ون سن |
| نات ایچون با به سواد سن | تک ایچون با به ابالت سن |
| کر چه کوزنده پیش کرت کوسن | برگت لو ویمت کوسن |
| صیح لو نام لو ایلمدی لو | با مو اوجان تک لردنگانیک |
| یار سزولی و پریشانی | جانشین نجب کاشانی |
| دوروی بر دن نازقلان بون | اولدی قربان نای باقی بون |

| | |
|----------------------------|------------------------------|
| اولا باشلیدی رکوع وجود | انباشلیدی موکره قیام وجود |
| نیمه سجان بی الا تقطع | بزهانی که دشت شد کو یا |
| ماکه آقا سجده سر برشت | از سر اندانت سجد درشت |
| و بدی او غلان اعلی کلکون | کوزینر آهین اوج لاری تا بدون |
| اوزن قن اولسون ای و شوقی | اولسون بشمیره کلکون |
| یای تک کره کلر و کس او یان | پوش ایلمی کیشیک مایلمکن |
| کبیدی اوج سالک سر ایلم | بیشک کیم ایلمی سر ایلم |
| شرح حال کیشی شاه برون | عرضه فی با نر کیم کرم |

| | |
|--------------------|-----------------------|
| مرسکه رابسته ز ناز | در رحمت ز فیض ماحت با |
|--------------------|-----------------------|

| | |
|-------------------------------------|----------------------------------|
| ز د کبستی مکه از تو فنی رب المیرن | بیرد وین نئی کلب علی سلطان سن |
| بر طلا و نقره جو رشید و مهر در شیرن | سکه ز کلب امیر المؤمنین سلطان سن |

سکه مرصع تاریخ جلوس سیمت ماوس سن و بجه نضات حضرت شاه سلطان سن

| | |
|---------------------------------|--------------------------------|
| سکه نوزد ز اقبال امام المشرفن | بنده شاه مخف بر و نوح سلطان سن |
| بهر زوار امام انس و جان در شیرن | سکه نیرات جن در رشید سلطان سن |

| | |
|--|-----------------------------|
| سکه زر گدگ علی سلطان بن | سکه زر گدگ علی سلطان بن |
| سکه زر چون مهر و در شین | سکه زر چون مهر و در شین |
| سکه زر گدگ علی سلطان | سکه زر گدگ علی سلطان |
| قطعه در مدحی عظمت نعل اللهی شاه سلطان حسین بن بر محمد گدگ | |
| شهنشاه قوی آن بادشاه شجاع | که اعتقاد تو از ایشیک است |
| ازینکه نقش کن گوشه گدگ | زاست شیر فلک در تلاءه و گدگ |
| عده و کرب و بودانه دم رخبر | |
| بیشکب در شیکر بر و جهات | |
| <p>بزرگ و عرض تار و بکشان این ستمان گدگ خوشیدین جو خود را که شیر باران گدگ طلای است فاشانوده اندیرسد که کلیات اشعار خلاص آن ازین خاک پرچیند گدگ و قضیه و قطع و قویج و غزل باغی قریب به هزار بیت این اشعار گدگ گدگ گدگ لیلی و نمار است غار قاصد غزل است بوده ازین اشعار گدگ گدگ گدگ و همواره این روز و نه است که گدگ گدگ در باغی ال گدگ آرد که در حست بارگاه خفاش و گدگ تا که گدگ سلطو لیل و نمار بر حتمی این اشعار گدگ گدگ گدگ گدگ گدگ حال خود در پرده خفازمه مرکا مقرر شود که گدگ گدگ گدگ گدگ گدگ گدگ</p> | |

| | |
|--|----------------------------|
| <p>بنا که بوسی آن ستمان بیشتر علوه نهور خواهم پذیرفت و بهتر سبب گدگ گدگ گدگ بوسم رشت نظم و نثر را دست آور خود خسته مجدداً از ان اشعار که فی الحقیقه نتوانید نظیر بر دست خج بردخت و چون این اشعار از نظر کیمیا نژد و با شایعاً پدیدمان با گدگ که تعریف آن بر مضمون در یاد صاحب گدگ گدگ و خوشیدین در زره چنان که گدگ گدگ پذیرفته بشرف قبول شرف شده اند با بقبول السلاطین موسوسش نمود امید که بار و گدگ</p> | |
| تألیف سروده های این ستمان گدگ گدگ گدگ | |
| بقای نام و پریت خلعت مسری ابر | |
| استیا مسنوی از سید میرزا | |
| آمین بر باد | |
| سماج عید فرخندگی دو بال گدگ | یکی بنیست دیگری سبک با |
| یکی چو ظن نه اسبابان چرخ گدگ | یکی چو ساید تور جهانان افش |
| <p>باین دو دولت چاوشیم برسد که آسمان وزین ست در مبارک گدگ</p> | |
| <p>بنا شده معین بود اسامی بکتابخانه مجلس شورای اسلامی</p> | |

گدگ

١٤٤

